

اگر سایل گوید گفت این هر چه بود که اکثر صوفیه و اهل عرفان باین قولند قایل و از صدق تمام باین سخن
مایل که بیست غیرت غیر در جهان نگذاشتند. لاجرم عین جمله اشیا شد و پس آنچه بالا میزن

شد غلات این بود *

جوابش گویم

که مقتصدان از مقال ما خارج اند که از شرح محمدی خارج اند تا درین راه عرفانیه طایفه اند اعلی و اوسط
و ادنی آنان که مبتدیان اند و احکام شریع بر ایشان غالب و این قسم مقال از ایشان بر ملائی افتد که
همواره اند اتباع شریع را طالب و آنان که بترخ اند و توسط اعمال است مقام ایشان هم عظم تر ایشان
است لازم شان و آنان که بر شریع علو رسیده و غلبه عرفان ایشان را از ایشان بر کشیده اگر بیگام خدیه
و آوان استیلا و غلبه چیزی صد و پیا پدید میزند و زنده مقرر و مغرور که یا از چون در مقام صحت استتقار نماید
چنانچه سلطان اعمار فین رئیس المومنین در حکام استیلا عرفان سبحانی ما عظم شانی می فرمود و چون
در مقام صحتی آمد و قادی اظهار این معنی می کرد استتقار می نمود و می گفت وقت سبحانی ما عظم
شانی قاتا بحوسی قاطع زتاری و اقول اشهد ان لا اله الا الله غالباً قایل این قولی در آن وقت
و گری بود که این گفتار استند

وله منته

در بیم دل از روی تو صد شرح بر افروختند این طرفه که خود و تو بر لبه نقاب است

بیم دل هفت میانی است شرح معروف و اینجا کنایه از شایده حضرت سبحانی است و معنی بیت چنین
باشد که ما چه تمکین باشد یعنی در عالم دل از روی تو صد و چه شایده لنگر کرد و سالک که سپرد و تاورد
این طرفه که هنوز رو سے تو در حجاب است و در پیش خود لبه نقاب است سلطان اعمار فین رئیس المومنین
شیخ یانیر بیلهای میزایسا لکان را این عقده شکل از پیش می کشاید که خدای رتبی سال در عبودیت
و می سال در الوهیت و می سال در معرفت پستیم چون نیکو نگاریم چه من بودم هر چه دیدم

من هماندم که در نحو ساختم از چه عشق عمل آخر جا ز کبیر تو هم بیسره بر بر چه که هست
از عشق بیسارت از دل عاشق است که موع خوین در برایت عشق از سر بر میزنند و از مجرب او مقتصد دل برده
وان پیشو و در چار کبیر زدن عبادت است از قانی ساختن و بنا بود برود خلق بومنی است چنین باشد

تایمان صحیحین باشد که در بیان دلم که در حق تعالی است ماسوی پرور آتم یعنی ازان که تو تامل
 دل طهارت کردیم بیشتر عشق انایت آوردیم نقوس ماسوی و طهارت غیر از لاج دل ششم و اول طهارت برین نوع
 سیم پنجم حضرت خواب خودی فرماید و عقد این عقد خودی کشاید عیبت نماز در نعم آن ابروان بحرانی
 کسی کند که بخواب دل طهارت کرد

غزل آخر

عاشق مفسس اگر قلب دولت کرد نشا | انگش عیب که بر نقد روان قادر است

تبار باب بصیرت و صاحب سر برت مخفی و پوشیده نماند که در کله قلب دولت شنائی از باب جرد و طیفه و خلاق
 ثیاب رو نموده که در اصل موصوفت و صفت بود پس صفت را صفات کردند و موصوفت را صفات اولی و ثانی
 در این در کلام صفیاء و بجا کثیر الوقوع است و جریان آن شیوع و نحو بیان هر گاه که صفت بود موصوفت
 جائزند شسته اند و در قواعد و نحو نگاشته اند و چون بعضی کلمات را از این قسم یا نیت اند لاجرم توجیه تاویل
 این شتافته اند پس گویند که جرد و طیفه و خلاق ثیاب جرد و طیفه جرد و ثیاب و خلاق بود پس در استعمال
 میان در نمود که طیفه و ثیاب که موصوفت است صفت کردند و جرد و خلاق را موصوفت است و ثیاب که موصوفت
 اند و صفت و چون در آن ایهامی بود قصد تخصیص نموده باز صفتش کردند و بسوی معنی که بدان تخصیص
 یا بدو آوردند تا ایهام مرتفع شود و اظہار معنی بصیرت حاصل گردد پس جرد و طیفه و خلاق ثیاب گفتند و بالکمال
 مطلقش چون در صفتند اگر روان و انجمن بر روان خوانیم یعنی جاری و رایج بود و ادای معانی چنین سنزد که
 عاشق مفسس اگر دل قلب اعتمادی تو کرد همیشه کن که بر نقد رایج قادر نیست بلطف خود خویش کن و دور
 قبول آن نالیت پس گوشه پیش نبوش می صاحب عرفان که سالک تا در منزل تا سوت است
 در شر قلب است و همیشه عالی بجالی گردان و در عالم ملکوتش روح نیست ای سالک از جستجو سے
 اقامتش مالیت و گودانند ه اور طلب کن و چون گرداننده را یافتی طلب کن کج دولت در عالم
 ملکوت تکلیف یافت و بر رایج خود شنافت و می سنزد و کطلب دل یعنی توجیه دل و سراو بود که قلب قلب عبارت
 ازان است نه قلب مشو بهی که معنای بسیار نمان است و حیوان و انسان در آن شریک اند و بر آن
 پای چم آریک اند و اگر در او اتمیته ترک گیریم و بار تقاع فویشن باید نیست که در کله روان که معنی جان است
 و تفاوت اعراب مکان است مشهور رفع اول است و آن بر استمال دور محاور است معقول است و پیش از

مترقات ثقل است و در کلام امیر خسرو و چنان مولی است بر تاج و رویه استعلامی از او تا امکان اولی هم
 می گذرد گویم که بیست و پنج است و از هر حق جهان است پس بیست و پنج است تا بیان هر سه باشد
 که اگر عاشق مقدس بود زل در هیچ پرده نیست و بیکی است از هر دو است همیشه کن که بقدر بیان
 قادر نیست که آنرا فدای تو سازد و خود را بیتی اندازد که این نیست خود بقدر قدرت از دستهای بر تاج
 قادر بود شمار تو کرد و قبولش فرما

وله مشه

از روان بخشی عیسی ترغیب پیش تو دهم / زانکه در روح فراسی چون نسبت ما نیست

تبدانکه مصراع ثانی علت مصراع اول است و معنی بیت بدین وجه ماولی است از روان بخشی عیسی و هم در نزد
 سافتن او در راه اکتلام پیش تو دهم ترغیب و سخن از آن نمی گویم که عیسی و هم اگر چه مرده را زنده می سازد
 و جان بخشی می فرمود لیکن در روح افزایی همچو طبیعت قادر بود که روح افزایی صفت خاصه است و این بیامد ترا
 بر قامت دست پد آنکه قالی این مقال نمی کشد و در وقت رسول از دستخالی و هم

غزل شکر

تو تشیخ و مصلا و ره زهد و صلاح / من و جهان و ز ناز ره دیر و کشت

جهان سعوت و ایجا کنایه از عالم عشق و حبت است که در آتش بر سعوت است از ناز سعوت و ایجا کنایه
 از یکنگی است که آن بی نامی و بی عیسی است و در و کشت هر دو معنی کفایت است و ایجا عبارت از عالم سعوت
 است که تجلیاتش شایده است در آتش

سوال

اگر سالی گوید که شایده است تجلیات در عالم ملکوت نیز بودی آرد پس تخمین بجهت چه سنی دارد

جوابش گویم

که اگر چه ملکوت هم شایده است تجلیات نمودار است اما نزد عرفان تجلیات بی اعتبار است که سبب ما به
 از آتش و اعتبار است و سالی که را با وی و زده نام است بجهت آنکه بجهت غنی و کوشیده مانند که سبب
 و زده و در کشت چه از آن است که است و بر یکی ازین اشیا و نسبت خود را بجهت سبب آنکه در کمال است
 گویند و بدان نسبت این سنی را خود از آن می گویند که این گویند اما سبب هر دو اند لا جرم خود را با این

اشیاء منسوب می دارند و الا ماشاء و کلا که اعمال و کردارشان بدین منج بود و مخالفت فلاح و چون اصطلاح
 ایشان چنین جاری شده فلاش قدنی الا اصطلاح و معنی بیت چنین باشد تا موجب صد آفرین باشد که در
 زاهد بود تسبیح و مصلی و راه زهد و صلاح معنی که همه علامات هستی و از خدا دوری است من و سجانه و زنا ر
 و راه ویر و کشت که علامات یک رنگی و مسروری است و یک رنگی مقام فناست و تا بقصد شنیده بخدا نه
 پیوند چنانچه در بیت بالای فرماید و این صده خودی کشاید پیمت یک جواز فرس هستی تواند بود
 هر که از راه فنا و ره حق و از نگشت بد و طاعت با امید بهشت آرزو بکنان بوده از اهل عرفان منزه که
 خدای بهشت را بر ما آفریده و ما را از بر عشق و عرفان از جمله بهانیان برگزیده و گزیده اما غرضنا الا ما ته
 علی لیسوت و الارض و اربیالی قابین باق کلمها و تحقیق منها و کلمها و الانسان انه کان ظلوماً جهولاً سیر
 این منی بود پس هر یک به هستی که طاعت از بر حق کند یا سید نفییم بهشت از آن او شو و

عقل است

هر آن محبت نظر کز بی سعادت رفت بر طاعت همیشه کشت کرد سالک راه	بکنج سیکده و خانه ارادت رفت ز نور غیب که در عالم شهادت رفت
--	---

میگردد سعادت و پندار کنایه از عشق و محبت است که به شمس هووت است رطل پیمان نفییم کنایه از شاه
 نیم است که بیگام شاه بدت تجلیات رب است عالم شهادت عبارت از شاه دنیا است که مقام عرفان
 و محل شناسائی خداست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تکمیل باشد که هر مبارک نظری که از بی سعادت
 و نیک نیمی شتافت و از کمال اخلاص بخد است مرشد عشق توفیق کمر بندی یافت او را این مرتبه حاصل
 شد که هر چه در عالم شهادت جاری گشت او را بشا بده نیم شبی طاری گشت + + + +

ولم منه

هزار شکر که حافظ ز راه سیکده دوش	بکنج زاویه طاعت و عبادت رفت
----------------------------------	-----------------------------

راه سیکده راه عشق و محبت است که عبارت از کمال اخلاص و تقصا است و آن در عشق مجاز محبوب
 مجاز است و در حقیقت بالفعل مرشد طریق است که حقیقه است از روی گوشه که سالک مقام
 حصول توشه است و در معنی بیت را چنین ادوا باشد که موجب تحسین فعل است یعنی هزار شکر که حافظ
 از راه محبت و اخلاص و از طریق دوستی و تقصا دوش بکنج گوشه طاعت و عبادت گشت

و به بندگی حق پرست یعنی شکر حصول نیست اخلاص و بندگی و طاعت بجای آورد و فروع بندگی را در طاعت باجمال می شمارد و چهار بیان می کند که در کانه از سر اخلاص بجای آوردن باطاعت از چهل سال می آید و عبارت آن که در آن بویا باشد کمتر از بویا باشد

غزل آخر

الغیاث اے مایه جان الغیاث کفر بردایان زلفت الغیاث

مایه جان کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی چنانچه غازی گوید و بدین گفتار عظامان را هدیه می جوید و طاعت حق بیان همانست و همان جمله بدین + توصیف همین است و گمانا همه فن بود زلفت موی بنا گوشتر که بر خضای بویان آویخته باشد و آب و تاب باشد شک ریخته و در خفا کنایه از شاه دنیا است که فرزند اخروی و اولی است که در اصطلاح صوفیه زلفت را عبارت از غیب بیوت و داشته اند و تخم این هنال و مان مزرعه کاشته اند چه در عالم عدم چه بیوت بود و شاه قدسی عیان می نمود و درین شاه آن بیوت نسبت پرست و شاه حقیقی را در پیش برده بیست و کفر و زلفت عبارت از لذت دنیا است که موجب غفلت از یاد و مصالح است و آن وصال که در عالم عدم داشت ایمان را کنایه از آن نگاشت و معنی بیوت چنین باشد تا هر سطر می نگردد سطر اهل یقین باشد که فریاد ای مایه جان فریاد دوی منزه که زلفت عبارت از عذبه طفت حق بود و کنایه از کیشش وجود مطلق شود چنانچه در **مرآة المعانی** گوید و سالکان این راه را هدایت جوید و زلفت تمام عذبه طفت حق است + دل که قیاس گشت جان مطلق است پس معنی بیوت چنین باشد تا موجب ترسین باشد که فریاد ای مایه جان فریاد که عذبه غشتم چنان در من گیر شد که با دو وصلت از ضمیر شد

غزل ششم

منز که از بیهوده لیران ستانی باج که بیخبر همه خوبان عالمی سدر تاج

باید دانست که مال این غزل باین مضمون بے بدل در لغت سید کائنات و خلاصه موجودات است و صاحب دانش چون فخر داند معنی بیت پر او مخفی نماند و حاجت پیا بر نرارد

غزل ششم

ببین باطل بحرم بجواه ساغر سراج که ماه امن و امان است کمال زهد و مکار

محرم تمام مایه است که تبار سال ازو گیه ندر و شهر خدش نیز گویند و هلال محرم کنایه از تبار و عشق پیر
 و عشاق تمایز است و خوشش از وجودت و ساغرام کنایه از کمال شوق است که سر بر ایله اهل ذوق است و سینه
 بیت جهان پشه که گلدسته سخن درون پشه یعنی از بد است عشق ساغر کمال شوق است از و طلب آن خوش
 بر گمار که ظهور عشق با کمال شوق و حبیب من امان و سر بر ایله صلح و صلح دوستانست

وله ستمه

ولا تو فارغی از کار خویش سے رسم | اگر کس ویت نکشاید چو کم کنی مفتاح

لکه رول عبارت از مقصود می است که نزول بکنان درین مرحله بر ای آن است و آن عبارت است از عرفان
 حق و کمال شوق که کس بسوی او در آن است مفتاح کلید و اینجا کنایه از عمر و زندگی است که مایه است
 و کامرانی است و کس ساک مفتاح عرفان حق است که موجب حصول شوق و ذوق مطلق است و منی بیت
 چنین پشه تا موجب تیر از کوی پشه که ای دل تو فارغی و از کار و بار خویش عاطل و از اندیشه عاقبت
 غافل رسم که ایام عمر و زندگی تو کسب شود و مقصود می که از صحبت آن درین مرحله نزول کرده حاصل نگردد
 و نفوس خوری و شیطانی شوخی و تبیین بازگشت نهای و بدین گفتار آئی یا لیتنا نزد قتل غیر الذی کن
 و یا لیتنا نزد قتل ممالک ایضا فانا موقوفون کس ترا نگذارد که درین جهان دوباره آئی و همواره

بهمان مقام و خساره پاسبی

غزل آخر

دل من در هوا سے رو سے فرخ | بود آشفته تا چو موسے فرخ

فرخ یعنی سباز است و کلمات دیگر تیر له تلج و تارک است و نیز نام تخمه که خواب را در عشق مجازی در قطره
 حقیقه است یا دوسری و گوشت خاطر می بود و این قرنی تا آخر از اول تمام او فرمود و توجه خود بدو و آنها را نمود
 چون این قدر مفهوم شد او ای معانی معلوم شد

غزل هشتم

و اگر کیم طبع نیم بوسه صند خوس | ز بقعه زهمت چه بشکر فرود زید

تقدیر این رضا قبیله ای است : از جمیل جوهر کانی شکر شیرینی معروفاست که عالم بدوق او شوقیت
 است و اینجا کنایه از دشمنان محبوب است که محبت را مطلوب است و دشمنان معشوق بیعت مقرر

که قاطع علایق است از شکر قایق است و قوسس آن گفته که از جمع آن قصبان بخستند شوند و از قوسس
 نشان مجبان دل پذیر شوند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تکلیف نباشد که اگر طبع نیم بوس می گویم قوسس بکار
 و نقش و شام می بر آید که برین از شکر قایق است و اولم با هزار خواهش بدوشانین طبع چون موجب
 شادمانی اعدا است باعث قوسس و موجب صد اندوه جان گزار است و اگر بحقیقت در آیم و بوس
 عبارت از استعدا و قبول کیفیت معنوی باشد و حصول آن بخودی تر باشد که کلام صوری حاصل کرده بود
 و حفظ قرآن درست آورده و قوسس نامت است بر عدم تحمل لیسع و دریافت آن کلام یا تحمل که چنین است
 طاقت آن نیست با وجود آن ای طالب از طلب آن نیست و شکر فروریختن عبارت است از نطق بی کام
 و بی زبان و بی آهسته و بی زبان پس آدای معانی چنین باشد که ترجمان زبان مرغان رشاید یعنی اگر از آن
 یا روفا و طبع کلام قدیمی کتم دل را بر دریافت آن نیم قوسس هزار قوسس که از زبان بی کام و بی
 زبان او بی شفت و بی دندان او کلامی صادر شود که صد صدای از او پیدا بود و هر صدای را برین بوس
 گوشس باید تا بشنودن آن نرا و آید و آن درین نیست و خاطر شهید نمی گوید که ازین آرزو بایش پس آرزو
 ضمن استعدا و آن حالت نیز میگذرد تا بکمال رسد

غزل آخر

انوش غنل چنگ است و شکر خوب صبح	دوره اگر بشنود آه سحرم با ز آید *
--------------------------------	-----------------------------------

چنگ سازیت معرفت که اهل شوق بهجات آید و رزوق و لیسع آن مشغوف و اینجا کنایه از عارست است
 که بیان معارف صحایق نشان اوست و حدیث من عرف الله طالی لسانه در شان او و غنل چنگ کنایه
 است از گفتگوی عارفان و شکر خوب صبح عبارت از غفلت غافلان و معنی بیت چنین باشد که گلدسته
 اهل جنان باشد یعنی مانع ارتفاع حجب از میان طالب و مطلوب و پذیر است بگوشش بوشش میوشد هر که
 از اهل تیر است یکی غنل چنگ یعنی گفتگوی عارفان دوم شکر خوب صبح یعنی غفلت غافلان و گلدسته
 طلب ما البته بجای برسد و سزاوید یکی بر می کشد یعنی مردم و طائفه اند از نام سیکه خواص
 و دوم مردم خواص را گفتگوی شام مانع گشته و خواص غفلت شان چون حجب مترکم شده آه شده

غزل آخر

از سر کوسه تو هر که ببلالت برود	ترود کارشش آرزو بجا لت برود *
---------------------------------	-------------------------------

ملاکت کبابی نجاست شد مندی است و حاصل برود و اوقات شریف با زندگی است و معنی بیت چنین
باشد تا دفع طلال از کار روین باشد که هر که در راه تو بسبب ملاکت و اخل نشود بهر کاه که در پیوند و
آن کا پیشش نرود و عاقبت چون برده از روی کار برود از بند و گفتگو سے در میان آرتند نجاست
کشد و شد منده گردد

ولایت

ای دلیل گم گشته فدای ادوی که غریب از بر دره بدلات برود

وکیل راه نما و اینجا شد مراد است که مدارا اهل سد او است غریب از وطن دور افتاده و شادمانی
نمورد ایام و در او بیاید نیست که انسان در دنیا غریبی است از وطن مانده و مرکب خویش درین مرحله
راند چنانچه امام بخاری از عبید اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما روایت نمود که عبید اللہ گفت بگفت
رسول خدا صلعم و در گفت من و فرمود کن فی الدنیا کانک غریب او عا بر سبیل و فذ من صحتک بفرمانک
فمن حیونک لم یوتک و معنی بیت چنین باشد تا در بیان در زمین باشد که ای مرد دل گم گشته حیدر
مدوی فراد این گم گشته را راهی بنما که غریبم راه گم کرده و از گم گشتگی ره بیوی نیاورده و غریب چون
ره کم کند بدلات به نمانی مقصد رسد

غزل

خورد ای کبش بلبل ازین غصه که گل را با باد صبا وقت سحر عبوه گری بود

بلبل عاثری است سرون که عشق گل بسوی است و اینجا کنایت از عاشق حقیقی است که تقاضای
سالکان را مطلوب است گل سرون و اینجا کنایت است از محبوب حقیقی و مطلوب حقیقی با و صبا
بادی است سرون که سبب گفتن گل است و باعث غیرت بلبل و اینجا کنایت از ملک الموت
است که بهر اور جد و فوت است وقت سحر آخر شب که سالکان است وقت طرب و اینجا کنایت
از دم لوسین است و نفس آخرین چو دنیا حکم اناس بنام فاذا ماتوا انبتوا شی است که هنگام غفلت
و نوم است و مردم را اعمال و کردار او موجب ندامت و لوم است اعمال حسنه از آن وجه که
چرا همیشه نکرده اعمال نیکه از آن وجه که چرا بد آن رو آوریم عبوه گری نمایش که شوق تماشای آن
طالب و کیشایش در اینجا که است از بنام و آن ملکوت در هنگام فوت از حضرت رب بلبل

یسوی عبد ذلیل و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که از غیرت آنکه در دم و سپین چنان مطالب و
مطلوب ملک اهلوت و سلاطین و عاشق خود را می کشد که چه باشد که پیش از من از جمله معشوق و بگریسه
بره در گرد و بخت و هفتان شمشیر میوه بیاض به خود بود که با لگان خود در باغ +

غزل آخر

آنانکه خاک رنظیر گمیا کنند | آیا بود که گوشت چشم ما کنند +

خاک معروف تو اینجا کنایه از وجود سالک است که چون خاک حوادث زمان ره سالک است کیمیای
صفتی است که عیان ساقی را با علی رساند و آن صفت را خیر اهل کرم است که تواند و معنی بیت چنان
باشد که گلدسته بیخ چنان باشد یعنی آن مرشدی که از کمال رسوخ خویش خاک وجود سالکان را
ترخالص گرداند آیا بود که توجیه عالی خویش بسوی ما را اند و ما را نیز بدین مرتبه رساند

غزل آخر

گر نباشد از می لعل تو بوشی در شراب | صوفیان از دیده و ایم کار خمار می کنند +

می معروف تو اینجا کنایه از وصل است که سر و سرور اصلی اصل است و شاید است سالکان
چاشنی است از آن شراب معروف تو اینجا کنایه از عشق و محبت است که بهاشش بودت است خمار
شراب گشتی تو اینجا کنایه است از شکبازی و گریه باندر می پس آن دای سعانی چنین باشد تا شاید
سفتن آن در همین باشد که اگر در عشق امید وصل نباشد و شاید تعلیمات زمان زمان که در
مباشد عاشقان همیشه در گریه و زاری باشند و روی شاد می آید آشناسند و خویش او را ند و چنان
اندازند که بیچگاه - نحو شوقی بپروازند +

غزل آخر

پیر ایتی که آید از دیوسه یوسف | رسم بر او را ان غیور بخش قبا کنند +

پیر این معروف تو اینجا کنایه از ایمان و عرفان است که لباس سالکان است یوسف از حضرت
حق جل و علاست که مطلوب اهل صفاست بر او را ان غیور عبارت از زهره شیطین است که سلاطین
ایشان آن لعین است و خلقت آن کرده از بر عیاست - فان همچو خلقت آن از کمالی قال پیر و پادشاه
الایضه در دیار شیرین است و در آن کما قال پیر و پادشاه کبریا + او را قارن است بخت خشنود +

فنا و حرمت شین صبر عاید به پیر این بود و معنی بیت چنین باشد که ایمان عرفان که از لطف حق این است
 داده و در علم از تائید آن بیاد حق افتاده ترسم که شیا علیین و انیس ندرتند و از نقش سلب نگردانند و
 می توانند که نصیر شین عاید به صفت بود و پیر این غیر کنایت از پیران باطنی نفس شود که در آید بود و ن
 به باری تعالی شکر کنید و باین اسم هم از یک اندک کمال الله تعالی فی شان طعم این با عور با فریت من
 انکذا الله هواد و توحید بالالبته الی ما کراهه پس معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که ایمان عرفان
 که بین دست داده و علم از تائید آن بیاد حق افتاده می ترسم که پیران باطنی نفسی که در اسم لیتت بیا بر تعالی شکر
 اند و پیر این پایه هم از یک اند بر من قالب آید و از نقش سلب نمایند

غزل آخر

بسیل خوانم که خود گل حاصل کرد	باو غیرت بادیش قار پریشان دل کرد
طوطی بر ریاسید شکر سی دل خوش بود	تا گشس سبیل فنا نقش مل باطل کرد
قره العین من آن سیوه دل پادش باور	که خودشان بشد و کار مر شکل کرد

بسیل طوطی است معرودت و بیتر کمال از آن تو ایجا کنایه از خود کرده و خوشی اورد که در نایب می رسد
 بیسل او به کمال معرودت است که در کمال عشق از عشق است تو ایجا کنایت از فرزند خود کرده و این سر
 در معنی است از او و قولی است عاید به صفت بود و پیر این غیر کنایت از پیران باطنی نفسی که در اسم لیتت بیا بر تعالی شکر
 که طوطی وارد گشته و ریاسید شکر سی دل خوش بود و در کتب مسطور تو ایجا کنایت از
 فرزند خود کرده و قره العین من آن سیوه دل پادش باور و در کتب مسطور تو ایجا کنایت از
 معنی سر و تو ایجا کنایه از فرزند است که بکنان اول نیده است و چون از مقدر مفهوم گشت معانی ریاسید
 از باب فضل به پیش معلوم گشت

ولایت

سایه انوار از آفتاب ارادتی که امید که هم مهره این محل کرد	رومی نامکی زدم شکر در خوار کرد
	چرخ غیر وزه در سجانه از زمین کسکل کرد

سایه انوار از آفتاب ارادتی که امید که هم مهره این محل کرد
 چرخ غیر وزه در سجانه از زمین کسکل کرد
 سایر بیان نه تران تو ایجا کنایه است از رشد طریقی و بادی این فرق که ساکنان ابا عشق و محبت
 چون بختیان صفت بر پشت انداخته در بیدار عشق می کشد و چون کار و انجان همه بر مقصد است

محل کجا بود و در اینجا کتا به از وجود سالک است که بهر دو این سالک است چرخ غیر وزه طرخانه می باشد
 که چرخ حیدر بود و غیره و طرخانه حیدر بود و می شاید که چرخ غیر وزه حیدر نامیم و طرخانه را حیدر آرا ایم پس بیست
 بیت چنین باشد تا موجب حدت حسین باشد که آبی مرشد پارمین افتاد و اندر نخست هستی در پریشانی نهادند
 مد و است که مرا امید کردم تو سپهر سالکان ساخته و دلم را از تو جهات دیگر پر و آفت روی خاکی و نم اشک
 مرا خوار مدار و نیای کارم بخوار می میبارد که چرخ غیر وزه طرخانه بدین روی خاکی و نم اشک که گل کرده و
 خاک کیمیا را او بجهت و سرور آورده یعنی عظمت و بلند می فلک بجا است و از وجود ما نرسب و زینت شما است
 که ما را به اسی عرفان آفریدند و شما را برای مصالح ما کشیدند پس ما را خوار مدار و ما را به عیال و عیال
 گیری بردار تا آنچه در قوت ما است لایع عمل آید و هر که در ما بیند بیا گماید این دیانت در مرتبه فرزند است و توجه
 با ستانند مرشد از چند است .

غزل آخر

بیا که رهت منصور با و شاه رسید / تو بدین فتح و بشارت مهر و ماه رسید +

تبدانکه حضرت خواجه این غزل در هنگام حصول مرشد و استیلا اول بنفس فرموده است و سالکان ا
 باین گفتار هدایت نموده و چون این قدر مفهومی شد معنی بیت ارباب دانش معلوم شد .

وله منته

کجا است صوفی و جبال وضع طحشکل / آنگو سیوز که نهی دین پناه رسید بهر

صوفی صوفی پوشش که ظاهراً خود را بشمار صوفیان آید و اینجا کتا به از بهو ای نفسی نماید هر دو
 با و شاه سعادت که در جبال در عهد او ظاهر شود و او بسبب خویش بر جسدی محاسن کرد و انتظار بقدم
 عیسی عوم که قاتل اوست باشد و چون حضرت عیسی عوم نزول فرماید و جبال قتل در آید و اسم نهی
 بر حضرت عیسی عوم نیز اطلاق کرده اند و به نجات آن و لیلیها آورده اند و این وجه درین مقام است
 بود و اینجا کتا به از مرشد شود و معنی بیت چنین شود تا بیان سحر مبین باشد که کجا است بهو ای نفس
 که خود را با عوای شیطان آله می گویند و میر و وجود من استیلا می تسلطی می و ز زید کو کجاست سیوز و
 از پس گوناگون اند و ز که مرشد دین پناه رسید و مرا با نابت کشید اکنون خویش را بدو

سپر دم و از گری روی بر باد آوردم

غزل ششم

بر سر بار از جایتان زان میاوشی بنویسد	بشنوید ای سالکان کوی ندان بنویسد
دقتر ز چینه دقتر می هست که ناکم شده	رفت تا گیر دست خوران جان جان بنویسد

جایتان از آن زندان عبارت است از عاشقان و سالکان و دقتر شراب تو اینجا کنایه از عشق و محبت است که سر پایش میوت است تو باید دانست که ای سالکان را گاهی قبض پیش می آید و تا ویر می بیاید حضرت خواجہ ابن غزلی در بیگام فرموده اند و نه آکنده کنایه از خود نموده اند چون این قدر مفهوم شد معنیش آریا به فرورد معلوم شد

وله منہ

جامه دار بزرعل و نیم تاجی از جیاب	عقل و دانش سپرد تا امین از دست نغزید
-----------------------------------	--------------------------------------

باقی لغات این بیت ظاهراًست و بیان هر یک با هر پس آوای معانی چنین باشد تا موجب تسکین باشد که درین بیت از علامات آن و دقتر نشان می دهند و همسر آوای گوید که ای سالکان کوی زندان و آوای زمره عاشقان آن دقتر که از ناکم شده علامتش این بود که جامه سرخ دارد و در نیم تاجی از جیاب بر سر بزرعل عقل و دانش باشد و درون حریفان اطلب خود خوشد این نشان شما از آن داد و تا امین بنویسد و در جستجوی او عنان متابید

وله منہ

هر که زان مخم دهد علو با جانش و هم	در بود پوشیده پنهان بدقتر و نشوید
دقتر شب کرد و تاج و تیز گل نگیست	که بیای پیش بیوسی خانه ها قطار بید

آن مخم اشاره به دقتر ز بود و اینجا کنایت از عشق و محبت شود و نیم مخم معنوی کلید دهد شود و علو که شبنم شیرینی است کنایه از لذت معنوی ثانی او بود و در مخم و عرف و اینجا عبارت از مخم و کنایت است از مقام رنج و اشتک که پی تحمل شد اید و در آن مقام رسیدن نتر و پی از کتاب بکا بد عروج آن تفسیر نگردد و این جار و بحر و تعلق بود و باقی لغات پرطن است و معنی هر یک با هر آوای معانی این دو بیت چنین باید تا شیرین تر از گلبین آید که هر که از آن مخم که اشاره بخمر و کنایه از عشق بود و در علو ای و شیرینی بخشد بهایش جان و هم که چیزی از آن شیرینی تر نباشد یعنی بهر شدی که بیان حقایق معارف بکلام نظم

و بیان تلخ کند که در شان شامیرین ترا ز صلو بود چنانچه در بالا فرموده و مقصد این مقصد خود پیشتر بکشود و
 سه آن تلخ نوش که صوفی هم اینها نیش خوانند و شخصی کتا و حاجی من قبله اینها را بهیاسی آن میان نستر و جز
 وادی جان اگر آن تلخ بد مزج باشد پوشیده و پنهان استی سالکان کوی رندان آوی مرشدان زبان در
 شوید و هر جا که باشد او را جستجو کنید و از طلبش غافل نمانید و از طلبش با لایها را نبرد و م این علامات دارد
 که دقتر می شب گرد تلخ و تیز و گلزنگ و مست بود که او را بر میاید بخانه حافط برید که تیر مقدرش خود در ایجان
 سیاری آرد و چون نه آرد که بی او برکت ندارد

غزل آخر

باب روشن سے عارف طهارت کرد | علی الصبح که سجانہ از یارت کرد

آب روشن می کنایه از عشق و محبت است که در اهل بودت است طهارت و پاکی اینجا مقام اسم بچیت
 و تا پاکی و اینجا کنایه از دنیا است که مقام حصول سرور اولی و آخری است و معنی بیت چنین باشد تا موجب
 صد آفرین باشد که روز ازل که عارفان بامر الله توجیه بدینیا آوردند بچشمه عشق طهارت تمام کردند و توجیه
 بان آب روشن پاک ساخته آنگاه توجیه بدینیا آید یعنی طالبان حق در عشق و محبت نه از روز دست
 که از روز ازل قرعه شان بر این افتاده است و ساقیان فضا و قدر ساغرامی این شراب در آن روز در روز
 شان رنجیه بود در شاک و غم و کافور بر نهادن چغیه اکنون بر بنفشه ظهور بگلوه در آمد که عاشق درین

مقام سب آید فافهم

وله منته

همین که ساغر زین غورنشان کردند | بلال عبید به جوق بشارت کرد

تبر ایاب ذوق و صاحب شوق یعنی پوشیده همانند که ساغر زین غور در کنایه از تجلی ذات می را اند که
 در عالم عدم بکینات مشهور بود و چنانکه در بیان بی نمود چون از عدم بوجود آمدند تجلی خورشید ذات را
 قدرت کامل پوشیده و آن چشمه خورشید بافتنای حکمت بالوجه خورشید و آن که در جمیع ملکات بالاتر بود
 و در مرتبه بالاتر از علو بسفل رسید و در سفل سافلین آید کما قال الله تعالی خلق الانسان فی احسن تقویم
 ثم ردهناه اسفل سافلین بلال عبید عبارت است از شایسته تجلیات صفات و صفات اسرار از
 و معنی بیت چنین باشد تا سبین بحر سبین باشد که عارفان حق را بجان بکشند که از بندم بپودند و ...

زیرین جور از ایشان همان کردند بلا عیب و در قیام ایشان را اشارت کرد و مقدمات وصل ایشان آورده
 مینویسند ابو بشارت بر ایشان کثرت گشت که هر یک بیدان مشغول گشت و فتوری در کار ایشان پدید آمد
 گشت نیز چو عزم اناس بر تقدیم شناس که بیدار گردان دادی همان اندوخته بود در کار و بار و دنیا
 ایشان پاستا غریزین کنایه از روح باشد و پهلای عید کنایه از شوق و ذوق اهل فتوح باشد و آدای سعادت
 چنین بود که در غور و آفرین شود یعنی همین که روح از قالب عارف بر آید شوقی که در قالب و تن است
 و ذوقی که در لوشن ممکن است بومالی جاودانی اشارت نماید و ذوق و شوق عارف از قوه فعل آید

وله منته

بیا بیکره و وضع قریب و جاب هم بین	اگر چه چشم بیا زاهد از عمارت کرد
-----------------------------------	----------------------------------

تیکره کنایه از عالم عشق و مقام حیرت است که بیدار در آن مقام لا بهوت است و تنگی بیت چنین باشد تا
 موجب تمکین باشد که بیا در عالم عشق و مقام حیرت تا قریب و نترست ما را این یعنی تخییر تا سوت اگر چه زاهد از
 ظاهر یعنی بیا چشم عمارت در دو بار از جمله عاصیان و مردودان من شمارد

غزل شکر

اگر چه تسبیح اگر با گیسب معذورم بدار	وستم اندر ساعد سیاقی رسیدن شوق بود
سایه مشوق اگر افتاد بر عاشق چنانک	ما با و محتاج بودیم او بیا مشتاق بود

تسبیح هر باری معذورم بشکر کشیده و در آن ابراهیم ظاهر است بیدان رسیدن و آید کنایه از ظاهر پرستی است
 که در آتش همه پرستی است تا یاشوق کنایه از جلوه دوست از راه دوستی بر دوست بیدار کنان این
 مقال تقدیر نسبت به دوستان شریعت اشغال که هنگام ظاهر پرستی با ایشان بود هم مقال و چون بگذرد عشق
 رسید از ایشان در شان خود طعمها شنید و آدای معانی چنین باشد تا شانی ترا از نگین باشد که
 اگر چه چشمه تسبیح گشته گردانیم و از ظاهر پرستی بریدیم معذورم دار و از نصیبت من زبان را باز آور که تقاضا
 نسبت من برندی افتاد که چشم بستیم همه ببار و او در حدیب او که از تقلد شرح با لاتر است و مرتبه اش
 ازین مرتبه بالاتر اگر تجلی مشوق بر عاشق شد چه باک است که ما با و محتاج بودیم او بیا مشتاق اگر چه
 فی حد و در پاک است نسبت اشتیاقش با غنی سز و پیش از آن از پر کبر است ما بود احتیاج ما بد و بر ظاهر
 است و اشتیاق او بیا از روی لطف و نیده نوازی تیر با پر است کما قال الله تعالی ما بان صیدیه و صیدیه

کنت کمتر اختیار نماییت ان عرف خلقت الخلق لا عوت

غزل آخر

ای شاه حسن چشم بجال گدا فلکن | آیین گوش بس حکایت شاه و گدا شهید

شاه حسن از عشوق کنایه است و گدا از عاشق روایت استی این سخن درست است به اهل درایت و درایت
این دقیقه نکلند خرابی درایت و منعی بیت نیست که گلدسته عیان است یعنی ای پادشاه حسن تو بوی فرما بجال
این گدا و اتفاقی نما باین محتاج بی تو که گوش بس حکایت شاهان و گدا ایان شنیده و ان حکایات
چون لالی دور بگوشش کشیده که شاهان برگدا ایان همیشه تهر پانینما بوده اند و محبوبان بر عاشقان
عظمتها فرموده اند و تقدیر حال ایشان می نموده اند بدان سبب امید و ارم و ارم و ارم که چشم اتفاقات بجال
من فلکی و تقدیر حال من کنی

غزل آخر

حسین خلق و وفاکش بیار ما نرسد | ترا درین سخن اشکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان بخلوه آمده اند | کسی حسین و ملامت بیار ما نرسد

حسن فروشان محبوبان و بیجا کنایت است از انبیا و رسل که پیشوایان خلق اند و بیایان سبیل اول
نگاهی و پارکتا بر در کائنات است که ملامت خاصه آن نخر موجود است کما قال علیه السلام انما یخرج
و اثنی عشر شیخ و آدوی معانی چنین باشد تا اهل سخن را موجب تمکین باشد که خوبی اوصاف عمیده و اولاد
سپندیده بچاکس بیار ما نرسد ترا درین گفتگو اشکار ما نرسد که حق جل و علا و کلام مجید و فرقان حمید در شان او
فرموده دایه ایدین کریمه ستوده انک لعلی خلق عظیم اگر چه انبیا و رسل جو ابر خویش بخلوه در آورند و حسن و قزو
کردند بچاکس در خوبی و ملامت نرسد زبیر کسب انبیا یعنی او ترا بچاکس نرسد

وله منته

چنان زبری که اگر خاک ره شوی کس | انبار خاطر از زنگار ما نرسد

درین بیت اتفاقی سخن فرموده و در تحصیل مرتبه تو وضع و ناکار و محتر از ان جو روز از ارادت فرموده و منعی نیست
باشد تا با علت تخمین باشد که خود را نصیحت کرده می گوید و دیگر آنرا بدین گفتار بهر بیت می گوید که زندگانی
چنان کن که اگر بیری و کور بگرد بیری ز خاک ره شوی و بباد هر طرف دوی بچاکس انبار خاطر نصیحت

تصنیف و تالیف
انبار خاطر از زنگار ما نرسد
ملاحظه فرمایند

از اراده بگذر ما نرسد که از ما آن را بکس نرسد یعنی چنان ببری که بعد از مردن و خاک شدن به کمان کسین تو
گویند و تو که خیر تو جویند و چاکس قبار خاطر از تو اظهار نماید تا غنچه آمال تو برکشاید

وله منته

در رخ قافله اسیر کجا پنجهان فرستند | که کرد ما بواسع و یار ما ترسد

قافله اسیر کتایه است از صحابه کرام و تابعین عظام و معنی بیت چنین باشد که گلدسته سخن در آن باشد یعنی
افسوس از گزشتن زمان صحابه کرام و تابعین عظام که ایشان چنان رفتند که شروع است رفتن ایشان همانند
که کتایه است ایشان خود را بجای می توانم رسانم یعنی درین افسوس که هنگام این و امان رفت و کتایه است ایشان
نیایم و بویچشان نشسته تا قتی که کنون در رویا رسانند و خدا چند این نام و تعدی رساند که شریک از فعال و کرد ایشان
نماند که کتایه خود را با آنجا رساند و هر آنجا ایستاد یا خود خواند

غزل

بیا که ترک فلک خواج زده غارت کرد | اهل عید بد و رفیق هشارت کرد

ترک قومی که بظلم و تعدی مشهور است و ایشان در این نشاد میخواندند که مطلوب است هر که خلم و تعدی پیش کرد
بقوم ترک نسبت پذیرد و ترک فلک در اینجا است که ظلم و بیایان از آثار او در جهان پدید آید و از آثار او
فلکمان را دست تعدی برکشاید و اینجا کنایه است از عشق است که در هر وجودی که نزول آرد از کمال غیرت
غیر بر او رونمی گذارد و روزه عبارت است از طعام و شراب و جنای خود را باز داشته شدن و تا غروب آفتاب
خوشی ابا این ساز داشته شدن اینجا کنایه است از ایام روزه و پیرین است که لازمه صلاهی شب خیر است بلال باه
نور اینجا کنایه است از بجز عشق و محبت است که مطلوب اهل بودت است و در گردش قبح بیایه و اینجا دل
ساک است باین حواله که همیشه قبح دارد در دور است و در قبح عبارت از مستی و شور است و معنی بیت
چنین باشد تا مایه تکلیف باشد که خود را می گوید که بیا و غل عشق پیش و دیگر بخاطر خود ترشش که عشق
وسع و پیرین کاری را به هم زده و آن ملک را غارت کرده و اهل خود را بستی بشاره کرده پس بیا
ستانه و اردو آن راه در آ

عشق است که در هر وجودی که نزول آرد از کمال غیرت غیر بر او رونمی گذارد و روزه عبارت است از طعام و شراب و جنای خود را باز داشته شدن و تا غروب آفتاب خوشی ابا این ساز داشته شدن اینجا کنایه است از ایام روزه و پیرین است که لازمه صلاهی شب خیر است بلال باه نور اینجا کنایه است از بجز عشق و محبت است که مطلوب اهل بودت است و در گردش قبح بیایه و اینجا دل ساک است باین حواله که همیشه قبح دارد در دور است و در قبح عبارت از مستی و شور است و معنی بیت چنین باشد تا مایه تکلیف باشد که خود را می گوید که بیا و غل عشق پیش و دیگر بخاطر خود ترشش که عشق وسع و پیرین کاری را به هم زده و آن ملک را غارت کرده و اهل خود را بستی بشاره کرده پس بیا ستانه و اردو آن راه در آ

وله منته

بروی یار نظر کن دید نیست و | که کار دیده همه از سر به پارت کرد

توجه

لغات این بیت ظاهر است و ترجمه بر یک یا هر دو ادوی معانی شش آنکه بر وی یا رنگاه و در گاه وجود خود را بدین
آگاه کن و از دیده ممنون باش و چیزی دیگر بخاطر ترشش که دیده این کار از راه بصیرت و ذوق سرسبک است
کرده که جو یابی و دیدار محبوب بدست آورد که از غنیل او جمیع اعتقاد استند آدمی گیرند و ذوق می پذیرند +

وله منته

مقام اصلی ما گوشه خرابات است | حد آس غیر دانا و آنکه این عمارت کرده +

خرابات معروف و اینجا کنایت از خرابی و فحش است که تحمل حوادث و همان است و منی بیت
چندین پیشه تا موجب تقدیر و تسکین باشد که مقام اصلی و نهایت کار مافاتی شدن است و ازین جهال
فاتی بان جهان جاودانی رفتن خدا غیر و هر شدی را که از ذوق خود خلاصی بجای آید و در حال صیوة
مار ابر شیه قنای و نیشی رسانید که در بالاترین مرتبه قنای است و بالاترین تمنا صیبه است و بقا است

وله منته

بهای باد چون لعل صیبه جوهر عقل + | بیا که سود کسی بر و کین تجارت کرده +

باد و شراب و اینجا کنایت از عشق و محبت است که مطلوب اهل هود است عقل خود که از نادانی بد آن است
کش تپس ادوی معانی چنگین که رنگانه ابر و نقش نگین بود یعنی بهای باد چون که در سر خودی کرد است
که هر خردمرو است و تا گوهر خود در بهایش ندری و از خودی نپدا از نهی تیری همدن ترزنه و آن باد را
حاصل نکتی بیا که نفع کسی بر و که این تجارت کرد و کینی کسی که گوهر خود داده باد و عشق خرید از کت کش

دوران در سیه قانم

غزل آخر

برید باد صبا و ششم آگهی آورد | که روز محنت و غم رو بگوشه آورد +

در شان مقال این غزل از سادات ذوقی بدل چنان سمع است که مقبول خاطر محبوست یعنی حضرت خواجیه
از سبکه اهل شیراز در تلنگ بود سکونت شهری دیگر نمود باوشاه عهد و خلیفه آن بود که منصور شاه نام
و پشت و طراز حضرت و زمام خود می نگاشت نشو و این غزل برید بهیشته در او ای حکم او حکم طبع و طبع او
و اولی الامر حکم لازم داشته باز شیراز تود فرمود و از حکم اولی الامر ایائی نمود چنانچه پیش ازین می گوید و در آخر
می جوید بهیشت همی رویم سبیر از با عنایت دوست مدتهی یعنی که کتیم بهیشتی آورد +

غزل آخر

باشد ای دل که در میگذر باکشانیند اگر از کار فرو بسته باکشانیند

تایید و پشت که سالکان راه را در سلوک قبضی لطیف و نزولی و عروجی می باشد و سالک در هر مقامی فراخو حال خود و مقامی می ترشد پس حضرت خواجہ این غزل را در بیگام قبض و نزول فرموده اند و حقیقت احوال بر بیان باز نموده اند و چون این قدر مفهوم شد متنی است ارباب دانش معلوم شد و از همین طوطیه آیات آیات که درین غزل بود این قدر بیان اول دانش این بود

وله منہ

گیسوی جنگ برید برگ سے تاب
تا سہ پنجگان زلف دو تابکشانیند
نامہ نوبت بہ خستہ رز زنبوسید
تا حریفان ہمہ خون از ثمر پاکشانیند

جنگ سازی است معروف که مطربان را بود و اینجا کنایه از مرشد است که بیان معارف و حقایق میکند و گیسوی جنگ کنایه از گفتار دوست از معارف حقایق دوست می معروف و اینجا کنایه است از شاہد است تجلیات و معانیات با برکات که سالک از خوشوقت می سازد و از ورطہ تشویش بکنار اندازد و در کعب او کنایه از قطع دوست بگوشش بوشش می دوست پنجگان کنایه از سالکان است که بر یک پی مطلوب خود کور کور کرد و اردوان است متنی است چنین باشد تا بیان بحر بین باشد که ای مہربان و ای ہشیمان چون مرا قبض در گرفت و آنچه شادانی من با بود آن دوست از من برگرفت بر شد عرض کنید و فریش باز گوئید تا از گفتار با نماند و در محال من شوید و درین ماقم زدگی شریک من گردید تا ہمہ سالکان بقبضتای پس بوشش در ماقم من در زند و آمد او همیشه نماند تا کار فرو بسته من کشایش گیر و قبض من بیط پذیر و در واقع قبض من چون نامہ نوبت لب لکان این راہ نویسد و ایشان را از حال من گتہ و ہید تا ہمہ در گریہ و ناری در زند و دست بدعا پرش نیند باشد کہ زاری ایشان کارگر شود و تیر دعا

شان بہدت مراد من کہ

سوال

اگر سائلی ہر آنچه مذکور شد اعترافی برتر باشد و گوید کہ ہر شد این چنین گستاخی چگونه روا باشد

جوابش گویم

که هنگام استقامت و یگانگی بخین گستاخندار روانی است که موجب عقده کشائی است به بینی که حضرت علی رضی الله تعالی عنده بان سرور و حضرت موسی و حم حضرت ملک علام چوستا غیما نموده اند و ایشان اظهار هیچ ناخوشی رسد نداده مصراع هر چه خوبان کینه خوب آید و وحی سوز که جنگ عبارت از اسباب طرب بود و بریدن گیوه که او کتاب از مرفوع ساقین و سطل نشستن و شود یعنی چون مراد قیسی پیش آید و در علم بعد و چه پیش آید اسباب طرب از چشم دور کنید و در بیان مراد از زمین نمی آید تا درین ماقم من شریک شوند و آند او سمیت گفتند شاید تیر و مالکی بهدت رسد و کالیته من کشاده شود

غزل آخر

بید ازین روی من و درین آن کسر و بلند به که به بالای چنان ازین و خیم بر کند به

در شان این مقالی آنکه در جان چنان سوسوست که مقبول خاطر محبوست یعنی حضرت خواجہ رایت ابراهیم و خجند در بدیت حال بود چشم نظارگی بلند چون طاقش طاق آند از سر گذشته در وثاق آند و این غزل کوتاه بد و مستاد و احتمال خوش با و او و فحوا می این غزل و نمونه این شعر بی بدلی که این معنی شعر بود و این سر را مظهر شود و لا محقق من علی که در به سلیمه و فرجیه مستقیمه

غزل ششم

جمال یار ندارد نقاب پرده دس	غبار ره نشان تا نظر توانی کرد +
ولی تو قالب عشوق و جام می خوا	طلع مدار که کار و گد توانی کرد به +

غبار ره عبارت است از هستی این وجود و طلب در یافت نبود چنانچه حضرت خواجہ جایی دیگر می فرماید و پرده از روی کار این کی شاید به پیت حجاب چهره جان بشود غبار رتم به تو خود حجاب خودی حافط از میان بر خیزد باقی لغات پرفی پر است و معانی هر یک با هر معنی بیت را چنین او ایاید که آخرین فصل را شاید یعنی جمال یا حقیقی نقابی و پرده ندارد و بی غبار هستی تو پرده پیش می بر آرد آن غبار از پیش نشان توئی خود هیچ مدان تا بحال او نظر کردن توانی و خویش مقصود رسانی و لیکن تا تو لب شوق جانک و جام صبوری می خواهی طبع مدار ازین معنی آگاهی چشم مدار که با وجود آن حقیقت توانی رسید و لذتی و ملاوتی از آن توانی چشم چرخا به بیت بالا از بعد غزل فرموده و پرده از روی کار بکشود به پیت که در سر طبیعت نیروی بیرون + کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد +

غزل نخست

از بهر پوست زلفش جان بچه دهم | اینیم که ستاند و انتم که دهم

چهره سرور و زینجا کتایه از استمداد قبول کلام معنوی و صورتی است که سالکان بر امانیه سرور و بیست کتب
سرور و زینجا کتایه از کلامی است که صفت جان بخشی دارد و فاسد نشد گمان از نیتی بهستی آورد
و جان و ادب عیار است از فانی گشتن و در مقام نیتی بر شدن و تنی بیت چنین باشد تا ما نچسبیم باشد که
از بهر حصول استمداد قبول کیفیت کلامی که میوه بخشش است جان بچه دهم و غرور اتمام قنای نیتی می کشم
اما آن دوست جان من نمی ستاند و با استمداد قبول آن کلام نمی رساند که حصول استمداد قبول
بر حصول نیتی و قنای است و آن بر طریق شد و در استنشاست تا سالک را آن دست ندهد

این بیت نشود و قافیه

غزل هشتم

ساقی اندر قدم باز می گلگون کرد | در می گفته و در پیله ما فویون کرد

ساقی نوشا ننده و زینجا کتایه از قنای و قدرت که تدبیر بهایان پیشش بیا و بدر است می شراب
و زینجا کتایه از عشق و محبت است که مایه شس سرور است و می گفته گفته و محبت قدیم در زیر آن نهفته
اقیون شیر که کتایه است که در ذوق بخشی چون بهر است و چون فویون را شیر آب آینه ندر دو
با تشریح یکدیگر لطیفه آنگیزند که چون ساقی بحر فیضان و بهر تحمل آن نکند الا حریفی عامل و ظریفی کامل و
آنجای از فویون ذوق عشق مراد است که سر مایه امل سدا است و تنی بیت چنین باشد تا در خور آفرین باشد
که ساقی قنای و قدر با عشق را تا زنگی نمود و در عشق ویرینه مازوقی و علاوقی افروز و باید داشت که حضرت
خواجیه این مقال را در حال سبط فرموده اند و حال خود مقال بازنموده اند و بهر مقالی را احالی است که سالکان
بمقتضای آن حال آن مقال میرند تا بهر مان از آن آگاه گردانند

وله منته

تو پیشد که دسا ... | بیت شکیب جلال با خون گلگون کرد

ساقی و بیایه و در بند که حریفان بدن سرور است و زینجا کتایه از وجود سالک است که تحمل این کرب
است شکیب جلالی است که در ساقی که هموار و پدیدان هفتها منسوب است و زینجا کتایه است

از بی نیازی و اظهار بی اجازتی و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که چون نفس مقتضای عبادت
 خویش از راه نفسیت و بلاست پیش آمده منع عشق و محبت می کند و از نظر باکسش می دهد در جوایش
 می گوید و اظهار مافی التعمیر می جوید تو بنیدار که محبوب بی نیاز در وجود من اکنون عشق و محبت نهاد است
 بلکه غلطیست که از روز اول مراد است

غزل آخر

بس تجر به کردیم درین دیر مکافات | یاد روشن هر که رفتاد بر قناتاد +

دیر مکافات عبارت از شاه و نیاست و در شراب تمدانده و در روشن عبارت از اولیاست و در صفت
 همه آن سرد و نام و محایه که رام و تاملین عظام خورده که سری از هر از ایشان سر بر آورده چنانچه
 مولوی عبدالرحمن جامی گوید و اظهار این معنی بحر یقین جوید لفظ در یقین باد و خوردند و رفتند بدست
 نخی سنا کردند و رفتند به نیرینم پنجه زمین نیرم قحای بد که باشد که نقش تران باوه جامی به بیایا
 ربا کن شرمساری به ترصاف و در پیش از آنچه داری به کلک در افتاد اول بیتمه عداوت کرد و تانے
 بیتمه خود را در پلاک آورده و دشمنان آگاه و با خبران رو بر او مغلطی نماید که درین بیت حضرت خواجہ تلخ بیتمه
 کرده که از زبان گفشان آن سرد و بر آورده و چون عادی بی و لیا فقد توتمه با کرب ای اعلیٰ بحریه و
 معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که بسیار تجر به کرده ایم درین نشا و دنیا که بلاکت است هر که
 عداوت کرد با اولیا خدا درین معنی حریفی گفته و لالی آید اربالکس نطق سفته طبیعت یکین با گردید و برنگو
 بخت بیگرود + چ وقت مرگ با آید بگروره گذر کرد +

غزل آخر

صبا کجاست که این جان خون گرفته جو گل | فدایم نکست کیسوی یار خود هم کرد

صبا بادی است صورت که پیام طلب مطلوب رساند شریبان حال یا مقال بوجبی که گس تن اند و صبا ل
 را بجهت طلبیدن است کنند و اینجا کتاب از ملک الموت تمامیت بوی خوش و اینجا کتاب از پیام ملک
 الموت است که از رب جلیل بعید ذلیل سے آرد و نیده مومن جان خود که امانت است بذوق آن پیام بدو
 می سپارد و در تعیین آن پیام چنین آورده اند و از احادیث رسول روایت کرده اند که چون ملک الموت
 پیش نبد مومن می آید تا قبض روحش نماید اول دلدارش بکنکس بگوشش بوشش می گوید السلام

نوی

لیفروک اسلام و بقول انی مشتاق الیک همینی پس منی بیت چنین باشد تا شیرین تر از آب کبیرین باشد که
 از روی تندی می گوید و از کمال شوق درین راه می پوید که ملک الموت کی است که پیام دوست بدست
 رساند تا این جا که بچو گل خون گرفته و سنج شده و یکمال خود رسیده است تا آنکه این جهان خون گرفته را
 فدای پیام دوست کند گیسوی یار کتایه از دست خواهد کرد و حکم دوست را با جابت خواهد آورد
 پس این بیت در منی موت بود و تبلیغ کرده فتنه اول موت تکلم صا و قین

وله منہ

بیاد چشم تو خود خراب خواهم ساخت | بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

چشم لغای حضرت ربوبیت است و بجای صفات صفات الوهیت که هنگام عهد مشتاق حاصل شده و هر
 را خراب خواهد کرد و بان حاصل شده و از کمال غفلت از خاطر همگان حسیبه و تیرها باطن ایشان را
 خسته اما ضمیر و کستان نرفته که حلیت شان بر انداخته عهد قدیم عهد مشتاق است که لازم الایهت ان
 و الا شتیاقی است یعنی است بیکم قالوا ایلی از طرفین بوقوع پیوسته و از خاطر ما بسته پس کسی که این
 عهد را فراموش کرده قایم عمر خویش بیاد آن عهد بریده خوشان و شادان با مر و دست و در آن
 قالب چنانچه اراده است رضاعی دهد و بنا عهد قدیم استوار نموده ایابت داعی می کند پس منی
 این بیت چنین بود تا یاد از لغای دوست که بیاد لغای تو تن خود خراب خواهم ساخت و این بیت
 موهوم را بنیستی خواهد انداخت دور استواری بنای عهد قدیم خواهم برد

غزل

هر شبی درین راه دریای آشتین است | درو که این سما شخ و بیان ندارد

شبنم قطراتی که آفرین از شب زهوا بر زمین می بار و روان اگر چه روان ملک نسبت لیکن بخی
 دارد و این کتایه از گناه صغیره است که بمقتضای شبریت از هر کسی بوقوع می آید اگر چه سالکان طریقت
 مانع سلوک نیست با هم نمی شاید پس آوای معانی چنین آید تا فکوس زنده است رشاید که هر گناه صغیره
 که در راه عشق و عرفان بوقوع میرسد گناه کبیره بشود و در مخلصان علی خطیر عظیم متوید این مقال و شا به
 این حال است چنانچه از حضرت سلطان لهارقین رئیس المومنین در مقامات عشق سامی باز پرسید
 متقول است که شیخ آریه با قیخ شیر نوش کرد و در روی در شنش آورد از کثرت در و چون شفتت بخت

شیرت گفت که شیر بزج من موافق بود لاجرم در وی در شکم عادت نمود پس از آن در رو آمد و دید که گویا
 قیامت قائم شده و غیب شهادت رو آورده و عرصات آهسته اند و خلق اولین فرخ آخرین بر جااسته
 بگوشش رسید که پوشش از نمازش پرید یعنی با بزید شرک را با رید دورین و او گاه حاضر گشت شیخ عرض کرد
 که ای در عدل و حیدر بگه شرک و زید خطایی بگوشش آمد که عقل و پوشش بر آید او کز ولایت اللین است
 یا و کن شوی را که شیر نوشید می از چه سخن شنیدی ای عزیز بدان و آگاه باش و استغفار و ای بیخ
 بخرش که درین راه بی غیره در پست آشین از دانش و پیش در کین دوریای آشین ازین شیر بود
 که بیچ لشیری از آن خالی نشود و چون از مخلصی بوجد آید اگر چه مغیره بود جانب شرک که اید درین سخن را تم حرفت
 و شایع دیوان بتبع مسود یک غزلی دارد که در مقام می گارد

غزل اشباح

بجلیت کرده پا از سر که سالک رانه در کجاست
 زنی از وادی این که خلوت گاه جبار است
 که اکرم و تهرانی زغم دستی که لاچار است
 ند از غیب شنیدم گذریا بید که لاچار است
 ز قوم بهتر پنداران جان درین عمان نکون است
 گلن خود را درین دریا که منیت امر ولد است
 خدارا خود مشو غزول که این دانا می خوشوار است
 ز خود بخود شدم آشنا که غارتگاه تهار است
 شدم از حال او آنگه که بی اوس در دیار است
 مقال خصم نشیند هستان من که شمار است
 بدست او گاشن چیدم که وحدت را ترا و است
 که مردان را درین پید اول از اندوه افکار است

سفر کردم بیارستان که غلو نگاه دلدار است
 بر آنکه رسیدم من که پوشش بر جهان از تن
 نه ملاجی سخن انی ز نفس مندی بدان شانی
 همه استن چون دیدم تیر رسیدم بلبر زیدم
 چو عاشق گشتی ای نادان ز جان خود چه رسان
 بخود گفتم که ای شنید چه گوی کردی رسید
 بچسب بخودی دل فکندم و گوی که فکسل
 فتادم من چو دریا شورم نیز تیر و ستر با
 چو من پی من شدم آنکه شانه یا فتم زان ره
 نگارم سو من دیده میوم جمله پوشید
 بچشم او را دیدم بگوشش قول شنیدم
 بیای می عالی شنید انکن اسرار حق پید

بجلیت کرده پا از سر که سالک رانه در کجاست

در می آید که جل بر قلب نماید و در آوی سحانی چنان در آیم که هر دریا می آشین شنیده درین رو باشد که غایت
 از عبور آن بیچ نهر رسد و اندیشه بنیاط تر شد و فوسس که این سخن سر سبز بیچ شرح و بیان ندارد و در

تعمیر و تزیین پیش آورد و یاد داشت که هر که سیر او نموده از پند است رقتن این راه بر او پس دشوار است
 و بر که اطمینان آید یا رشیدان را در شش پر فکند و عنایت ازنی دستگیر او شود بیک سبقت که اسنایه لم تفرجه کجایه
 هر چه از وصا و شود محفوظ بود که از تواریخ نهند و بر بود و عمل نشن خواران و طفلیان او شود که در شان ایشان بود
 یافته و آفتاب و از مطلع شمال بر ایشان تافته نقد فخر که شد تا قدم سن و نیک و تا آخر پس عاشقان
 از و الهام آن درگاه مناسف اند که در صیبت بزرگی خوشی از تافات تافات اندازان میان صغنی است
 که مقبول حق است و داله که معلق درین راه بر عقیده شش که پیش می آید بر او پس اصل می نماید چنانچه در شان
 مومنان و متقیان مقبول آورده اند که در عریضات قیامت رفته رفته تا بدروزه بهشت بسته و از
 بیخ عقیده منبج نشوند از ملائکه پستند که حقیقت ما رو که بدوزخ عبور نکرده ایم و گذر بر او نیاوردیم و حال آنکه خداوند
 توفیر نموده و زوم و رود او را نموده ساقال باشد قوم و ان سکه انا و او را کان علی ربک شفا مقصیله ای که گویند
 که جهان کودکی سیاه نبود که بر یک کنار او پاسه خود مانده و بکنار دیگر پاسه دیگر از اینجا رانندید

وله منته

سر منزل فرقت نتوان زدست دادان	ای ساریان فرخس کین ه کرا ن تدار و
-------------------------------	-----------------------------------

فرقت آموگی بود و اینجا گنایه از قناعت منزه قناعت کنترول یعنی در شان او شود و متنی بیت چنین
 باشد تا در غور آفرین باشد که ملک قناعت که سر منزل فرقت است از دست نتوان داد که یوم جدید
 و رزق جدید درین ملک خفت خویش نهاد ای ساریان شرق فرخس ایچا پیش کتش که چون از بخار و
 گذشتی بجزای در صفتاده حریف گشتی و آن سحر انمایتی ندارد اگر چه سالک در سلوک جان سپارد

وله منته

احوال گنج قارون کایام و او ریبا و	ایا عتیبه باز گویند تا ز رنمان تدار و
-----------------------------------	---------------------------------------

قارون مردی بود ز بنی اسرائیل بود که بصفت کیمیا گری گنجا فراوان جمع نموده بود و بسبب نادان کوه
 مال رب اشرش خسف فرمود و قصدش بحسب خود تنزل نمود و در قرآن از هر عبرت منبگان و حضرت خاتم
 در مقام دیگر نیز این معنی را مبین می سازد و گفتش تبصیر من طردتوسه گنج قارون که فرود میرود
 از قهر بنور به خوانده یا شعی که همه از غیرت درویش است و عتیبه کل به گفته دود مدد خراف حضرت و اینجا گنجا
 از مسک و نخیل است که در شایع ز لیل است و متنی بیت چنین باشد تا در خود مدد همین باشد که حالات

کنج قارون کہ ایاشس پادو او و غنچه سید و اشش ناشاد و مسک و نخیل بازگوئید و ازین منے آگهی جوئید کہ ہساک و نخیل و این نتیجہ می بخشد و مسک از حج آن این ملاقات می پیشد تا زردی حج سارو و در راه بعد از آن

قصہ

قارون با موسی و هم وقت شدن او با جنهای عظام مورخان آثار و نمونیاں چهار در کتب چندین آورده اند و از تفاوت سیدین برکوش نقل کرده اند کہ قارون در زمان فرعون از حمله مقرران او بود و در زمره خاصان قاهر خدمتش سے نمود با موسی و هم قرابتہ این غلگی داشت و بہ تیرگی موسی و هم علم غرت می افراشت و در حسن بیوت و زینت صوت و در قرابت سورت کہ از تورات می خواہد بر تیرہ کہ بینندگان و سامعانہ اطاعت نمی مانند و از بہین بہبت و زینت بسیار اہل لقب نیور بود کہ دیدن صورتش و شنیدن قرابت سورتش بہر ما بہ سرور بود لیکن از حمله اعدا الحق بود و چون سامری خود را از حمله مخلصان سے نمود کما قال اللہ ثم ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیہم و در سبب بغی او علماء را با اختلاف است و بیان ہمہ اقوال موجب تکلیف و اعتساف است و حمید ابن ہبیری گوید و بر طبق کلام ربانی می پوید کہ طعیان و بغی و بغی کثرت مال و شرف بود کہ در بیان بنی اسرائیل هیچ گلی از ان مقدار کنج نر و نقرہ نیور دنیا تیجہ خداوند تمام از ان منعی خیر می دهد و از احوال او آگهی سے کند کہ ہتبارہ من لکنوزما ان مفاخرہ لتتوا بالعبیۃ اولی القوۃ یعنی او را احوال مدخرہ چند ان حج آورده بودیم کہ خیل مرد با قوت کلید نامی خزان او را بہر جنت می کشید و بقولی ہفتاد مرد با قوۃ حمل آدمی آوردند و در نخیل آورده کہ کلید خزان او ہفتاد ہستم می کشید بہر ہستم می کشش ہمد من بار بردار بود و هیچ کلید سے بود و از ان از یک شغال زیادہ بود و بہر کلید سے پہل گنج گشادہ می شد چون با خصال خزان نہادہ می شد و در سبب حج احوال تیرہ اختلاف کرده اند بیشتر روی توجہ بدان آورده اند کہ علم کیمیا بہت آوردہ و در تحصیل آن علم تیرہ علما اختلاف کرده تحقیقان بر آنند کہ چون تورت موسی و هم نازل شد از نزول او مرتبہ اعلان نازل شد حکیم حکیم نزل و ہر صیاری بی بدل چنان آمد کہ اوراق او را باب زینت سارو و نقرہ شتر قرطیس صحائف او را باب زینت از حضرت موسی و هم گفت خداوند این کتابت بہت پس بزرگ ہزار سورت ہر سورتی را بہر آیت بہر آیتی چون سورۃ بقرہ کہ ہر آیت سے تعدد نیست کہ کتابت او بہ کتاب بزرگوار باب زینت نگار حق تعالی اہم اس موسی سبب قبول آورد و صنعت کیمیا را تعلیم کرد و جنیت سے شغل خلق از ان بہر رون تعلیم کرد و شمشیر و دیگر پیش ازین نوان در آموزش و در آورد شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

قارون بود و او توفیق و چهره هر یکی را از این عزت برافروخت قارون آرزو آنچه عیالی او می داشت به علم می کرد
و یکدیگر شمشیر قارون از نارون و یوشع نیز بدست آوردند و در آن علم چنان بکمال رسید که از شمس غلامی ساخت
و در روزی نقره می گردانید تا افرادی نزد سیم میرتیه رسید که چهار جمع گردانید و بسبب آن بر قوم تقاضا
و تقاضا منکر کردن گرفت و قوم را دیدن مرتبه آدمی آورد و شکفت و در همین اجزای نلکه نیز غفلت کرده
محققان بر این دو قول ختم را آورده اند که عمل با قوال و گیشان موسی مناسبت ندارد که نخی بی نهایت
پیش می آورد **قول اول** یکی از آن اجزای نلکه گیاهی است که موسی و هم منسوب است و درین وجود
او مطلوب است و در سیم سیم است پس در بخش در باب که اول سیاه بود و در وقت این نلکه با ک
آتش نند و شیره آن گیاه را بالای آدمی ریزند که قرص سنج می بندد و در وقت زنده بخش شلون شود و درین
عمل در دو ساعت بکمال میرسد پس چرخ وی از آن سپید خردوس اندازند یا هر مقدار کار تمام شود و طلانی حفره
می گرد و در تمام قبضه سیر در آن قنبر مل بر این چه آورده و در ثالث از اجزای نلکه پنهان کرده که کتمان اسرار نزد خیار
لازم است و برجه بر آن عازم پس گفته که یا خدایا سس و الله صبا من محامدا و صبا نقل است که روزی زینت تمام
بر قوم در خاص عام علوه داد و وزیر نمود و تقاضا منکر خویش از خلوت بگلو کام گیشا و کما قال الله تعالی عز
علی قوم فی زینة کونید بر استر سفید سوار بود و در بنی غلام بفری زره و یا قوت ما بیره است سفید از حسن بن زید
بادی هفتاد هزار سوار بود به نید علوه و قید باسن و جمال بر همین متوال و همچنین غلامان با طوقهای زرین و
عمودهای سبزه و قرقوا گویان پیشش می دویدند و چهل مرد قوی کلیدهای گنج و بارها با او می کشیدند و در اصل
صورت و آریاب جهالت تمامی حالت وی می داشتند و تخم این نخی در فرج جان می کاشتند کما قال
تعالی و قال الدین بیدون کبوة الدنیا یا بیت لنا شل با اوقی و اقله و خط غلام و با وجود این جاه و این
مکتت او هیچگونه مانعی نبود و در مملکت که رسالت در میان نبی اسد ایل منصوص موسی اعم بود و خلافت
و حکومت بهارون موسی الا کرام و همواره حکومت نبی اسد ایل با مول خاطرش بود و همیشه ازین سینه
آتش حسد و ریاضت استمال می نمود و گاه گاهی بر موسی و هم اظهار این سینه می کرد و بی صبری و بی تحملی را
بطون می آورد و چنانچه روزی نزد حضرت موسی و هم گفت که ای موسی سلامت خود را از این سینه و خلافت
حکومت بهارون است درست قرار فرود چنانچه نیست و حال آنکه تو بیت از شما بهتری خواهی و چنین و
چنانچه پیش ازین طاقت حاق شد و نه صطبار هم محقق شد موسی صلوات الله و سلامه علیه فرمود

که قسم بجلال قدری میبود که تشبیه غلامت و حکومت بهارون سران ز خود داده و هم در بیان رسانید که
نفسی بران نمشاده ام بلکه خداوند تعالی چنین فرموده و معنای ایندی بران بپوده قارون گفت سنج ا
بر این سخن مصدق نمی ودم تا بر مانی بنظر نیامد موسی و هم بر وسایلی اسرائیلی از فرمود تا هر یکی عصای
آوردند و در پیش می بین فرورد علی اصحاب عصای بارون از میان آن عصای استبرگر و دید و شلخ
و برگ و سیده کشید گوئید که آن عصای بارون از چوب یادام بود صیوه آن قدر آورد که در تمام
اسرائیل قسمت نمود موسی گفت که ای قارون این بران را دیدی و حقیقت این حال همین شایده
و کشیدی قارون گفت اشغال این واقعات از تو و از ساحران دیگر چه تو چه بید است و مقیود
خاطر گشته از صحبت موسی بر آمده در خانه نشیبت و چون معاملات موسی و هم بر طبق فرمان بود
بیچ امری از امور بارون تفویض نمود قارون از صحبت بهر روز در رفت و خود را پیشتر می کشید زنده زنده
کارش بجای بسید که نمی اسرائیلی از موسی و هم متفرق گردید موسی و هم از بهر قرابتی که میان او و قارون
بود و میر و شکیبانی را شمار و دنا خود می نمود تا حق تعالی بر موسی و هم انزال زکوة فرموده بر مال نبی اسرائیل کوفه
و جبب گردید حضرت موسی و هم حکم رب انزل را بقارون رسانید که قال انزل تعالی و انزل تعالی انما کان الله
الافرة و انزل تعالی و حسن کما حسن انزل تعالی از غنا و ثروة تو از انی شسته
چیزی از آن صرف در آخرت جوی کن و چنانچه حق تعالی تویی نکونی کرده است تو یا نندگان او نیکونی کن
لیس و یجاب زکوة او از بهر چیزی بر بهر کاری صلح کردند و در کار با این آوردند قارون با وجود این
حساب را چون اندیشید مالی بسیار شد و دادن آن بر وی دشوار شد گفت انما او تبت من علم عند
یعنی این مال یکسب و در آن خود بدست آورده هم نه انزال تعالی چون سائینی اسرائیلی جمع کرده ام
تیس جمع یکی را درین مال حق نیست آتی موسی از طلب زکوة از ان مال نسبت چون مال را انجو نسبت کرد
و داخل در فضل و عطای خداوندی نیاید و رو کینه موسی و هم را در دل خود جا داد و دور بند هم قواعد
سالمت او گام بر کشاده و بهر روز برای دیدای کلیم علیه می گفت آن ما مستقیم تا روزی می اسرائیلی
جمع آورد و طبعا همای گوناگون میمانی کرد و بعد از همونی خرمی نشاء و پس از طی مراسم بسیار ما سخن بر این
کرد که موسی و جمیع امور شما را مطیع ساخته و خاطر خود را مطاعت شما پر داخته اکنون طمع در مال شما کشته
و چشم از ان می بندگفته که تو سید و بزرگترین مانی ما مطیع تو ایم بهر چه فرمانی گفت اکنون مرا از هر

سخن از روی نمودی خواهم تقدیم رسانید و شمار از کلیفات موسی و کیلیات او خواهم رسانید و خواهم
 تحسین ای او نموده گفتند سرچشمه مانی خویش ایشان آریم و در آمد او اعانتی می طبع بسز اول در گفت
 فلان زن که در میان بنی اسرائیل زنا کاری شهوت باید طلبید و بد تا شیر ^{بیچ} در آن مفتون گردانید تا او در
 بنی اسرائیل آن نفس خویش تمام سازد موسی را با خود و تحت زنا کاری اندازد هر چه تقدیر او کردند
 و خود را در صدر قتل موسی آوردند تا از کلیفات مالا ایلیاق باز رهند و در تخم و تخیش خود را در دهن بنی اسرائیل
 خطای ویرا صوب ^{بسته} آن زن فاشه را آوردند و تیر و جرم او را بخشودند و در قارون طشتی پر از زر دادند
 بود با بزرگ نمایان برکشاد و گفت که در حضور بنی اسرائیل می خواهم که یا موسی چنین امر تقدیر کسلی و درین
 تقریر باید که فرد نمائی زن قبول کرد علی الصباح قارون مجلسی بر آورد و در کس و صنایع دید بنی اسرائیل را
 طلب گردانید و موسی را نیز بگردانید و طلبیده حضرت موسی مردم از قبول استماعا که گفته است از کشتن انبیا
 حاضر شدن خود در آن مجلس قبول نمودند و خود در آن مجلس شریف فرمودند و در آن مجلس حضرت چنان بود که
 چون مجلس مقدس شدی ابلیح حکام فرمودی و تعیین شد بر این قدم قدم فرمودی و در آن مجلس نیز بر طبق
 در اب و عادت خویش و تبلیغ حکام مبارک نمود بر پیش انبیا آنچه فرمودند بود فرمود چون باینجا رسید
 که هر چه روی که زنا کند صد تا زیاده اش زینند و اگر متاهل باشد سنگ ریش کند قارون گفت اگر چه تو با
 موسی گفت اگر چه من پاشم حکم خداوند را تا ششم قارون گفت بنی اسرائیل را کمان نیست که تو بفلان زن
 فاشه محو کرده و زنا که خلاص امر قد است بجا آورده موسی گفت بنی اسرائیل برین این گمان بربند و در نشان
 من این فلن کند می کنند قارون گفت آری بر او تو خویش طلب کن یا سی موسی و هم گفت آن زن را
 بخورند و آنچه می گویند از و بگویند اگر وی باین اعتراف نماید و آنچه می گویند آن زن بران زبان بگوید
 تصدیق قول وی نمایم و بر این حکم بر خود زبان بکشایم آن زن را حاضر کردند و باین داشت تمام در محکم
 آوردند حضرت موسی و مردم روی بسوی آن زن کرده نسبت و بان زن گفت که ای فلان آنچه این مرد است
 سن و تومی گوید اینجا نیست و ترا سوگندی دهم خدای که دریا از برای بنی اسرائیل شکافت و در خون
 هلاک یافت و تورت از برای موسی و مردم فرستاده و چنین شرف و کرمش داد و رحمت بگونی و بر او است
 بپولی از برکت حضرت کلیم در توفیق بر او کشاد آنچه حق بود بر بیان در داد و گفت که عا شا و کلا کسی که نسبت تو
 ای بنی خدا این گمان بر تو این فلن کند کمترین قارون مر اعیانم دنیا زلفیته تا در حق تو این اقرار کنم

در این مجلس حضرت موسی را در آن مجلس شریف فرمودند و در آن مجلس حضرت چنان بود که
 چون مجلس مقدس شدی ابلیح حکام فرمودی و تعیین شد بر این قدم قدم فرمودی و در آن مجلس نیز بر طبق
 در اب و عادت خویش و تبلیغ حکام مبارک نمود بر پیش انبیا آنچه فرمودند بود فرمود چون باینجا رسید
 که هر چه روی که زنا کند صد تا زیاده اش زینند و اگر متاهل باشد سنگ ریش کند قارون گفت اگر چه تو با
 موسی گفت اگر چه من پاشم حکم خداوند را تا ششم قارون گفت بنی اسرائیل را کمان نیست که تو بفلان زن
 فاشه محو کرده و زنا که خلاص امر قد است بجا آورده موسی گفت بنی اسرائیل برین این گمان بربند و در نشان
 من این فلن کند می کنند قارون گفت آری بر او تو خویش طلب کن یا سی موسی و هم گفت آن زن را
 بخورند و آنچه می گویند از و بگویند اگر وی باین اعتراف نماید و آنچه می گویند آن زن بران زبان بگوید
 تصدیق قول وی نمایم و بر این حکم بر خود زبان بکشایم آن زن را حاضر کردند و باین داشت تمام در محکم
 آوردند حضرت موسی و مردم روی بسوی آن زن کرده نسبت و بان زن گفت که ای فلان آنچه این مرد است

و بر تو این نعمت بناحق نم چون زن باین سخن تکلم کردید قارون از کمالی فحالت سر فر کشید و تمامی تن خود را
 گشتند و روح قارون در نوشته حضرت موسی و م ازین و آنچه نهایت عظمت و سر بر زمین نهاده باشد که
 خود گفت که خداوند دشمن تو خود را در عهد و این را در من در آورده و نصیحت من قصد کرده اگر من سولی تو ام
 و بنده مقبول تو ام از برای دوست بر دشمن غصب خود اظهار نمائی و مرا بر استیلا که هست فرمائی بی کمال
 و حی نازل شد و معلوم تریه قارون نازل شد که ای موسی ما که خداوند بنده چه در ویم زمین به اور فرمان تو
 آور ویم که بر چه فرمائی اطاعت فرمان تو نماید و از جماعت حکم ببرد بناید حضرت موسی بهم از استماع این و
 چنان بر یافت که گریه شادمانی بر او استیلا یافت پس روی بی اسرائیل آورده از زبان کشید که خداوند
 تمام را بر قارون بوحش مسلط گردانید چنانچه بفرعون هر که از متعلقان دوست تمام خود را در دم دارد و بیکه از
 متابعان من است ازین مقام خود را بر روی آورد پس بهیرون فرمود مگر و نظر که بقارون در اقامت
 موافقت نمودند و بر خود و سنای بلار کتو دند آنگاه حضرت موسی و هم برین خطاب فرمود که یا ارض قدیم
 و تسلیم می آید زمین بکبر منیا را و میا ز نای بر دباری اینها قارون ازین خطاب استماع نمود و استعزا
 می کرد و کلمات نهان استیلا بر زبان می آورد که زمین چه گوید تو اندر گرفت و جماعت فرمان موسی هم میگویند
 خواهد پذیرفت ناگاه پای وی تا کعب زمین فرورد قارون خود را بکبرت سپرد و بار حضرت موسی از م بر
 ا لرت توجیه نمود زمین خطاب فرمود که یا ارض قدیم و تسلیم زمین تا نزد اولیایان را فرود گرفت قارون
 در یافت این منی گرفت و شکفت و چون این قدرش بهره کردند و زمین عبرت در آوردند و هر چند گویند
 که خود را از ان برو کشند تو استند که خود را از ان بدر بند قوت بر ایشان استولی شد که در فعل در آمد آنچه قوله
 بدو استند که زمین بکلم ملک سلام در جماعت موسی است موسی هم توجیه کردند و استعنا به اش رو آوردند
 حضرت موسی دم استعنا به ایشان لغات نمود و همچنین زمین یا ارض قدیم تسلیم می فرمود ناگاه تیبگاه فرو
 شدند باز ناگردون فرود گشتند هر چند بجز و تدری تو سل نمودند حضرت موسی هم از کمال غصب رحمت فرمودند
 تا همه را زمین یکبارگی آبیلا کرده یا بویست اولی از لیاق آورده مفسر گوید کیفیت حضرت را بیایق گوید
 که چون قارون و پیشش از زمین فروردند حکم از او بر موکلان چنان آوردند که بر ایشان اهر روز بقدر قات
 شان نیز میزند تا روز بولوت غنیمت پیشند و همچنین فرود خواهم بر دتا روز جزا بگویش پوشش پوشش
 ای شهید امروست که آن روز که قارون و پیشش را فروردند روزی که اسرائیل یا یک دیگر آورند

و با یکدیگر گفتن آثار کند که مقصود موسی از بزرگ کارون و صاحبین او آنی شاید که مالی و جهات
 شان لغت نماید چون این سخن شیخ شریف شکرست رسید روی توجیه بجزرت باری جل و علا آورید پس
 فرمود تا باغ و سرای و کوشک و ایوان و گنجهای فراوان همه را زمین فرمودند و هیچ چیز از اموالشان
 نبردند و گشت نیاوردند و در آن وقت تمام شقایق و دیداره الارض پس حق سبحانه تعالی موسی و هم
 فرستاد و این عقده را بر سر ایشان گذاشت که ای موسی دیگر بار بعد از تو زمین کسی لازم و در طلب هیچ
 فردی از افرادی آدم نمیدارم که این بجزه از حضرت قاصدیت و این جا به است که بقامت است دست
 موسی و هم عبادت شکر بجا آوردید نگاه ملک عکلام

غزل

پوشش بود مشهور خط از تفرج منخ | که خط رو تیره خواهد بر آن نگار و مید +

خط اول یعنی خط درون است و تا بود که درون و خط ثانی یعنی نقش است بر نگار بنام یعنی مصنوع و مخلوق نزد
 که منظور نظر بود و رسیدن یعنی ظاهر شدن شود با آن اشاره بان مصنوع بود و نگار یعنی نقش شود و ببرد و چه
 یعنی بیستین بود که روی خود پوشش و از خود بپوشش و از تفرج خلق بر خود خط ماکش و تا بود که نقش که در هر چه
 توجیه گزینی نقش خود یعنی در تیره به نظر اندازی خود منظور سازی چنانچه در صیبه صوفیه علیه است و حکایتی از
 سلطان اعمار قین مرزیست که ایشان فرموده اند سی سال خدارا در عبودیت و سی سال در الوهیت و سی
 سال در وحدت پرستیدم و بقدم انعام دویدم چون نیک نگاه نمودم هر چه دیده بودم همه من بودم
 و با خود را بیدور یافت و از غیر خود توجیه بر یافت که معرفت حق در دریافت خود است و هر که خود را یافت
 یسوی حق اشتافت که آقا علیه الصلوٰة و السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه در یاب آسمانی طالب
 ملک علام که شناسائی نفس خود در شناسافت صانع در فریب و شش باشد از توجیه و وصیت بالا طوطیه است
 بیت باشد که گفت عیبت جهان برابر روی عید از بلال و همه کشیدند بلال عید در روی یار با به

دیدید شکسته گشته چو شیت بلال قامت من | گمان ابروی یارم بر او چو کمر کشید +

غزل آخر

چو آفتاب می از شرقی پیا لبر آید + ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید +
 نه شراب بود و نه کباب از عشق سز و در محبت کمال صفا و روشن بر آورده بافتاب شستن کرده

که در وجود هر کشفش یافت از بر تویی او روشن یافت و می شاید که شایع یا بین مطلق در آید که حضرت
 خواجده را از جهت آن بر آورده یافتان شستن کرده که چنانچه آفتاب بود را پختی گرداندی که عبارت از
 عشق است جانان را پختگی می رساند چنانچه خواجده خود می فرماید در این مقدمه از پیش است که شاید محبت زان
 می تمام کند و پخته شود هر خانه به دیگر چه ماه رمضان است بیا و در جمله پیتا که وجود سالک است که پیا له وارد
 در گردش و ادوات و همالک است ساقی شراب دهنده بود و این عبارت از مرشد منور و کلام کنایه از
 فرخندگی و تازگی شود و معنی بیت چنین باشد تا گلدهسته اهل نمکین باشد که چون آفتاب عشق بر وجود سالک
 طلوع کند مرشدش از انان نهر فرخندگی و تازگی حاصل شود که کثرت استر شدن موجب بیانات مرشدان
 کما قال علیه الصلوة و السلام تاکو اوانه و اکثر و افانی ایاهی بکم الاعم و لوی القبط و این حدیث مشهور

است بین الانام بود آن فهم

غزل آخر

نسیم برسد گل شکند کلا که سنبل | چو در میان زمین بوی آن کلاله بر آید

تسیرم پادی سبک که از و گل را تازگی حاصل آید و آنچه از اثرش در آن برشاید و این کلام کنایه از هوای
 نفس است که مری محبت مجاز است و باعث است مقارون نیاز است تحمل درین مقام عبارت از محبوب مجاز است
 و کلام اول عبارت است از زینت و زیب این طنیت چمن عبارت از وجود سالک است که به پاره چمن
 مشا به است تجلیات ره سالک است و آن کلام اشاره است به مویته خوب حقیقی و محب حقیقی و معنی بیت
 جان باشد تا گلدهسته اهل جان باشد که هوای نفس که مری محبت مجاز بود چون عشق حقیقی از تمام سالک
 سر برزند همان هوای نفس که مری او بود زیب و زینت او بر سرش می شکند و او را آفتاب کند و تابع دل شود
 بکرم ان فی حبه این آدم لفضله ذوا صلت صلح بحبه کله و از قدرت خسته بحبه کلا و ای قلب

وله منته

بسی خود نتوان بر دگویر مقصودا | خیالی بود که این کار بی حواله بر آید

گویر مقصود عبارت از وصل جانان است که مطلوب سالکان است و معنی بیت چنین است و این کلام کنایه از
 کلام مرشد باشد که گویش عشق خویش بر وصل جانان می توان رسید و ذوق این ملاقات از خود نمیتوان
 چشمه خیالی بود که وصل جانان بر او حاصل شود و این امید بی وسیله است و در مضمون کلام که مطلوب است

الکوسیده مانع این غیال گشت و دلم از آن بجزو شست

غزل آخر

چو دست ما نثر نقش زخم زمانه بود	در آستی عظیم با سپر غناب زود بود
چو ماه نوره نفا رگان چیده	زند گوشتها بر دود نقاب دود

کله با درین بیت در پیر و دو جا بنی به است زلف موسی بنا گوش کوسا تر و مجاب شماره است و اینجا کنایه
از محبوب مجاز است که در نمود صاحب تاز است و فی حد ذاته در کمال تیا ز است تا پیش و تاشین اگر چه
پیش زلفت در غور است لیکن اینجا تا لبش مراد است که محبوب ملایم است آستی صفت غناب سرش نفا رگان
بنیادگان نقاب پرده است فلکش موسی بیت چید تا در خوشین باشد که چون توجیه تا زخم محبوب
حقیقت از تاشین میرود و زرشا پاره تجلیات با زخمی مانع و چون از مجاز اعراف کرده همگی است معروف او
گر و انم قلم و مجوی کار فرموده سنگ باران حواش تیلای گرداند و چون ماه تو بنیادگان سیاره را بگو
ابرو می زند و در نقاب میرود یعنی گوشتها برود و نموده مجاب می شود که مشاهده الا بر این آستی و الا ستار
می زانید می رها تید شعری است من بهیوی بغیر کوسیده به فیله می نشان مثل طریق با بیوج نار انم
بطرفه بنیادگان که تک ترانی کوقا و غرقا به و زودار با بهیرت و ای بهیرت پوشیده است که
که اگر چه مجاز نزد اهل شریعت منظره کجیفه است و فرقه الا آخرت نزد اهل طریقه است یعنی در هر دو مقام
اور انتری است تمام اما نسبت خواهی که بدوق مشاهده اندر ملاوت آن لذت چسبیده
اند اگر با توجیه مجاز نماید بدون بختی در توجیه نسبت فطرتی را در دوکان شایند که حکم از دستمال برآید
به است طالبان با کمال و قول سنات الا بر استیات اقر بهیاد اینجا و در بدین مقام است

وله نود

شب شراب خرازم کند به بیداری	و اگر به زحکایت کیم خواب رود
-----------------------------	------------------------------

شب شراب کنایه است از حالت بیداری کنایه است از نستی و محو در محو که حدی ذاتی است محو در
محو و روز کنایه از حالت محو بود و خواب رفتن کنایه از بخت شدن منرد و تمنی بیت چید تا بر
طالب نقش گین باشد که تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو است بی نستی می کشد و حالتی دست
می دهد که از دریافت شود و در وجود غیر مانع و بهیوت گشته که کب توجیه بیج جانب نمی رانم و اگر در حالت

محمی آیم و خواهم که شکایتی از آن حال یا تعلیم و بدوستان طریق پیشه و سالکان حقیقه و شیرین مقال حال خود
سر آیم شاید که از آن خرابی باز آیم مجیب گردد و هیچ از آن شایدها تخیلیات نمودار نشود و گوید سر آیم
عشق و کله از یار زهی لاف دروغ نه عشقبازان چنین مستحق مهر نهند

وله سته

طریق عشق پر شوب و فتنه است ای دل | این فتنه آنکه درین راه با شتاب رود

درین بیت جو ببت بالامی گوید و بیان گفتن تشنگی دل و تسلی خاطر می جوید و منی بیت چنین باشد تا بیان
مهر بین باشد که ای دل راه پر فتنه و آشوب است درین راه اگر استقامت پانمی خوب است و اگر شتاب
کردی و بی سرکی طریق پاپیشی در روی از پا افتادی و رفت هستی بیا و دادی پس با لفظ و بیدار
یا شود چون تا بنیایان درین راه که تاراه سره نکند قدم پیش نهند و کله با درین بیت نیز مینماید
چنانچه درین بیت نیز مینماید است چنانچه در بیت یا لا شایع بیان کرده است پس اگر کله بختد به یار قوم شود
همین سخن بود و اگر چون مرقوم بود استقامت نکاری شود

وله سته

حباب را چونند باد نخوت اندر سر | کلاه دارشین اندر شراب رود

حباب قبه آب که از تاثیر باد آبله دار بر روی آب ظاهر میشود و بالاسی آب می کرد و نخوت بزرگوار
در مذهب اگر نگری همچنان نظر آری کلاه داری سرکشی و شکبری اداة انفضلاء اگر بینی همچنان نگری سر آ
بجا عبارت از غرور است که سرمای اهل سر به است و شراب اطراف هر چند چیز در اطلاق آرنیکی شراب سر
دوم شراب جوانی است شراب مال و جاه دارند و در بر مینماید که این شراب یکی آید فتنه بر فتنه افزاید
کما قال لیس و شعر الفریغ و اشباب و ابجده بود مفسده لکن ای مفسده بود و تیرا باب و دانش و پیش
مغنی و پوشیده مانند که گفتیم این بیت چنین می خوانند که این بیت نیز در پیشه بالابود و منی بیت چنین بود
که دل را از راه نصیحت می گوید و چهار امان بهریت می جوید که ای دل در راه عشق شتابی مکن که موجب
افتادگی است و باندک مایه مغرور شو که شایلا و کی است بزمینی که حباب را با و بگیرد و بزرگی در سر فتنه و
خود را چیزی می گیرد کلاه داری و کشیش در خیال غروری بر دماندم و تا پیشه نگردد

وله سته

دلاچو پیشدی حسن و نازکی مفروشس	که این مجاله در عالم شباب رود +
سواد نامه سوی سپاه چون علی شد	بیاض کم نشود و در صد آفتاب رود +

شباب جوانی طبعی چیدن و آفتاب یعنی برگزیدن باقی لغات ظاهر است و معانی هر یک یا هر
 یا بدو است که درین بیت مضمون بیت یا لامی خوانند کمین از علوم مخصوص در آنده نوحی که راتند و آدو
 معانی چنین باشد تا موجب کمین باشد که آبی دل شتابی و تکلیف در جمیع اوقات نامحسوس است بلکه موجب بود
 است خصوصاً که پیشدی و در کار بار خوشی از تدبیر شدی حسن و نازکی مفروشس که در وقتن حسن و
 نازکی در عالم شباب و جوانی نامه سوی سپاه چیده باشد سپیدی کم نگردد و اگر صد بار سوی سپاه را
 برگزیند و سفید را چیدند یعنی جوانی چون از دست رود سفید جیلد باز نگردد و در نسخه دیگر مسطور است و به
 است نیزند که در صد شش خضاب رود و خضاب یعنی رنگ کردن بود یعنی جوانی رفته با زنی آید
 اگر صد بار سوی سفید رنگین نماید

وله منته

مرا تو عهد شکن خوانند وی رسد	که یا تو روز قیامت همین خطاب رود +
------------------------------	------------------------------------

عهد پیمان اگر نگیرد و از شکن منته شکننده چونید خطاب آنچه بدان با جانم تلفظ تو و شما سخن کننده و در معرفت
 چون صاحب یکی بر دیگری لقب دهند گویند طالع فلانی از ارفاق سعادت یافت و از صاحب خود چنین خطاب است
 بگذرانی سوید افضل او و معنی ثانی اینست است و زنی و این بیت در جواب ملامت گویان ظاهر است باشد که
 که در بدایت حال خواب با ایشان شست باشد و چون از عنایت ازلی بگریز عشق بسید عقل را در آن
 خیر سراسر یکی دیگری در دست ندید پس علقه و عقل عقیده را از خود ببردن هر برستان که تابع خسرو
 بوده اند ملامت در آن کردند و عهد شکنش در طعنه و زری آوردند و عهد شکن درین مقام عبارت است
 از صلح ایشان بد شدن و توبه بیوی دیگر در دنیا چه حضرت شیخ سعدی گوید توبه بین گفتار ببرد عهد است
 جوید عیبت صاحب دلی ببرد آمد ز خانقاه پیشگست عهد عیبت اهل طریق امد و معنی بیت چنین است
 تا گلگه سته اهل یقین باشد که آبی ملامت گر تو مرا عهد شکن خواندی و زبان خویش لعلن منج اندی سے
 رسم که در روز جزا تر همین لقب خطاب کنند و عهد قدیمت بیا و دهند یعنی دریت آدم در روز است
 بجزرت حق عهدی ویشانی که بسته بیادت دهند عهد عوام آنکه فدای رایگی دانند یکی بنیند پس

در طاعت متحاب بر بند و در مصیبت بمقتاب شوند و کلمه خواص آن که فرموده اید بگیری توبه کنند و خدا را
 بخدمت خویش بستانند از خوف و درنا میباشند و مخلص کس بود که هر دو را بهشت و خواص آن خواص
 با عهد عام و خاص اشیا و دیگر پذیرفته و بر ذمه است خویش لازم گرفته که از قدرت عوام بیرون است
 و از حد شمار افزون و هر چند قرب و منزلت بیشتر نظرش بیشتر است بلاست که ای گوید که می ترسم که تو
 نیز از زمره مایوده عهد خواص بجا آورده باشی و اکنون از کمال غفلت آن عهد نشناخته عمل موجب آن
 نمی ترشی و از دون بیتی عهد عوام اکتفی نموده و پیش قدمی نموده عهد خاص نمی در آئی خدا کار خوب
 غفلت بدر آئی عهد شکن خطاب کنند و آن عهد را بیادت و بهتند *

غزل آخر

ترا به خلوت نشین و خوش میخانه رفتند از سر میان بر رفت با سر میا بختند
 میخانه معروف و اینجا کنایه از عارف کامل است که حقایق و معانی را شامل است بیان میخانه عهد است
 و میخانه کاسه بزرگ را گویند که بدان پیش جویند و اینجا کنایه از چیزی است که در مشاهدت انوار شود و
 تجلیات نمودار گردد و معنی بیت چنین باشد تا دل طالبان را چون نقش نگین باشد که شب گذشته زاهد
 ظاهر است از ظاهر رستی بر آمد و در راه عشق و محبت در آمد و بپارفت کامل در پیوست و عهد است که
 با صاحب ملوای هر چه بود بگفت و در پیان نه شراب که عبارت از شرافت قلب و اطلاع دل است در آمد و
 در آن کار از بهر با آن سبب آمد و باید دانست که کلمه با اینجا نیز میانه است که بیانش با لاگه شده است

وله منته

میخیز می گذشت راه زن دین و دل در بی آن آشنا از همه بیگانه شد *
 میخیز عبارت است از تجلی غیر ذات عامه که عناصر باشد و در بیت حال با صفات و حال چون بر روی
 سالکان ابو بهت باشد که این تجلیات رونمای آن نشناختن شارت بدو است که در بدایت
 حال مطلوب همه سالکان دوست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تجلی باشد که تجلی از تجلیات و مشاهدت
 مشاهدت گردد اگر در راه می گذشت و در نمودار بخشش نشست چون اهدا و آشنای خود یافت خوش بود
 نشناخت و از همه بیگانه شد و بیگانه شد

وله منته

و سعی بدین چنین باشد تا کله سینه اهل یقین باشد که من دنیا را چیزی ندانم و غیر او را چیزی ندانم از آنکه
رسیده فریب سلطان است و غرور و دربان تمام قفسیر مدارک است و ارباب که راه تحقیق می یابند و
محققانه می گویند که قصه شیطان با حضرت سلیمان در گرفتن انگشتر من گشتن بر کسی از جمله ابا طیل بود
است که رسول صبح حدیث درین باب فرمود است اما در تفاسیر دیگر مفسران باین قصه اشاره کرده اند
و در تفسیر کریمه و یقینا علی که سید احمد اناب چنین فرموده اند که صید عبارت از شخص شیطان است
که جیل شبانه روز تحت سلیمان پادشاهی گشته بود و حضرت سلیمان با قضاوتی حکمت بالو حکیم که با تملک
دوستان باشد بدرویشی رو نمود و قیل ازین واقعه اگر چه حضرت سلیمان پادشاه بزرگ شده و تصرف
انگشتری گشته که در زمان غنا طیس هدیه قلوب فامیتی از درگاه باری تعالی یافت اما او با وجود
در پی هتوز با طاعتش بی شرافت بعد وقوع این واقعه و پس از تسبیح این تسبیح ایزد بشارت ملک بود
اعلی از حضرت سلیمان آورد و بدین بشارت او پادشاه و خورم کرد پس نزد سلیمان حضرت سلیمان بیافت
آن انگشتر من که از شکم مایه خاصیتها از قوه قبیل آورد و ایدان و خوشان توجه بملک خویش کرد و بر تخت
پادشاهی نشست آورد پادشاهان شرق و غرب پیش او کمر فرست بپوشید و او در خاک نعل گشته
و چون این تسبیح بشارت بجزیرت از مدینه بخرت نبوت خود در شمار آنها دوست و معا بد رکابت سما کرد
که آبی در باب بی همتا چون تسبیح ملک بود اعجاز زمین فرموده عطا کسی را با من درین معنی شریک نما و تسبیح
ملک نبوی موهبت فرست پس از من هیچ احدی بیان قادر نباشد و در شان هیچ احدی از درگاه است
این موهبت صادرند از رحمت شفقت آنجا که دانسته بود که قادر بر کمال ملک را از بهر معجزه نبوت من است
فرموده نه از بهر جلالت پادشاهی و تمنع سلطنت و بجای آن حضرت ایشان را بجز یقینا و حضرت معبود
تبع از پادشاهی نبود که قبیل باقی نموده قوتی حاصل می فرمود و رسید که اگر دیگری فیه دنیا و بین مقام
رسد البته از راه یقین و دعوی جدائی پیش گیرد و استحقاق محبت و غضب پذیرد و بعد وقوع این واقعه
پس از تسبیح این تسبیح حضرت جیل و علا تسبیح هر چه در عام موجود بود از آید و پادشاهی عین بخش میبود
که پیش فرمود ملک بر خاک نیز تفرش و نهایت نمودن تسبیح علامه انبیا ازین تسبیح خبری دهد و تسبیح
فرماید و لقد قمتا سلیمان و یقینا علی که سید احمد اناب قال رب اغفر لی بسبب لی شکالایه تسبیح
من معیدی انک است ان با تسبیح نامه الی تسبیحی با مره بنا و حیث است با تسبیح معین کن با و نور

و آخرین تقریر منجی الاصفا و بند اعطاء اوقاتن او اسک بفرمایید و از عمده تالیفات منجی و حسن آب و می شاید
 که این توجیه در سیاقی در آید که چون دیوبند تحت باو شایست از تقریر ایشان بکفر و شعبده برگرفت و عالم و
 عالمیان از جن و انس و مسلمانان پذیرفت و بعد از تبیین چون حق بل و علایان آن معجزه نبوت ایشان کرامت
 فرمود و تفسیر عناصر و ارکان عالم بر آن افزود و از وی غیرت این فرج خوانند و این کلام بر زبان بر اند که بار دیگر
 چنین مطالب پیش نیاید تو این دولت دیگر بر شایسته پس از کمال غیرت بر وجه موعوم فرمود و جن و انس را
 انی قیام ساءه مشایبل منو

وله منته

رو انداز خدا یا که در بریم وصال | رقیب محرم و حسد مان نصیب من باشد
 قریم وصال کنایه است از بیگام موت و آوان فوت رقیب نگا بیان تو بیجا کنایه است از شیطان و مسخر
 بیت پنجمین باشد تا میان در زمین باشد که عاقبت اندیشی را اندیشیده و از آخر کار ترسیده سنا جارت می
 کنند که خداوند را در کار بیگام موت شیطان کجها مایش آید و امانتی که سپرد و از من بریاید و من از
 کرمت بهره نشناختم و از لطف محرم نماختم

غزل آخر

خوش آن دلی که در دم از تنی نظر زود | هر ریش که بخواند بخیر شود
 نظر منی نگریستن که در ترسیم و تن است درین بستن تو بیجا کنایه است از مجاز است که قطره اهل از است و منی
 بیت پنجمین باشد تا در غمرا اهل بقین باشد که ای خوش آن دلی که همیشه از پی مجاز شود و در هر چه بدینیه عقل و ارباب
 زلفش نشود که مجاز بسبب حصول درجا ناست مقصود بالذات و بهر اسی که خداوند ریش بخواند مر کب خوشی بخیر
 نماند و از پیش پس بخیر نشود و سید او معاد از دوست نماند

غزل آخر

دوست که دلدار پیامی نفرستاد	صد نامه نوشتیم سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم تو آن شاه سوار آن	بیکندوانید و غلامی نفرستاد
سوی من خوشی صفت طفل رمید	آه بروشی کبک خرامی نفرستاد

قیام کنایه از روی انوار و است فیسی می کند که در دو آن بر دلای عارفان لاری می شود سلام و کلام

توپیک و غلام و آهوروشی و یک خرام نیز قیارت از واردات است که در و در شان به قلوب عرفا است
 ذرات و صفات است و ایشان به ابرازی و بهر مکانی بمرحی کشند و از بهر قیامی و از کاشی با نه نزل می نگینند
 باید دانست که این غزل نیز حضرت خواجه بهنگام قبض فرموده اند و احوال خویش با این مقال بیان نموده اند و گفته
 ایست چنین باشد تا گله سته اهل یقین باشد که خود بخودی گوید که بدتی شد که قبض من استونی شده و هیچ دارد
 از واردات در و ذکرده صد بار بجز دراری و شکستگی و نکوت ساری نمودیم آن شاه سواران یکی ندر و پند و
 غلامی نخرستاد و سوی من و شتی صفت عقل رسیده آهوروشی که یک خرامی که عبارت از المات قبضی است
 نخرستاد و دارد از واردات بخایم و در و نداد

غزل آخر

هر یک شکنج زلفت پنجا هست دارم | چون دل رسیده با آن شکن برآید بود

شکن پنجا هست و پنجا عبارت از روز و شب بود یا کنایه از تغییر و تبدیل مثل زلفت عبارت است از دنیا
 یا عبتا عظمت و سواد و هیول که او بیان چشم عاشق و عارض مشوق رخا مست مبینی و امر بود و پنجا کنایه
 از خودت و اوقات عامه نزد و مستی بیت چنین بود تا موجب تکلیف شود که هر روزی شیبی با هر تغییر و تبدیلی
 پنجاه عاوده دارد که هر یکی است در راه سالک مگر روئینی دنیا که کثیرا کجوش و اوقات است سالک غریب
 تهنار ادران پنجه وجه نجات است ای هر روزی شیبی چون بسا لک پنجاه عاوده و اوقات در آید ایچ ننگ
 تنها چه طور بان آفات برآید و اگر زلفت کنایه از بند عشق باشد چنانچه صاحب هر او پنجاهانی می ترسد
 آوای معانی چنین است و تا شکر همین شود که هر یک پنجه و تا ب بند عشق که سالک دمی نماید پنجاه و دهم دارد
 با این دل رسیده چه طور از آن سر بر آورده و آن پنجه تا بد اندیزه در آن برآید و راه قصد گیرد

غزل آخر

دوشش ویدم که ملا یک در میخانه زودنم | گل آدم بشیرتند به چمانه زودندین

دوشش شب گذر شده و پنجا کنایه از عالم غیب است که مقام شاه به لایب است و سالک از پنجا بدین
 شاه عالم شهادت است نزل کرده از آن کیب بند تا شاه غیب به شهادت در صیب کند و عالم غیبنا
 شب از آن نسبت کرده بجهشش بدین روشش آورده که چنانچه شب مانع او اک حواش است و صورتها
 در و پوشیده همچنان در آن عالم نیز صورتها س نهیده و حسن بجز با دراک آن رسیده و آن یک و شش گمان

بیخانه عبارت از عالم لایوت است که قصد سالکان در مقام شوق است یعنی عالم ذوات که ظروف
 استعدادات و تقابلین سالکان از اینجا پسران معرفت می شوند و بدین شاه یازمی کردند و درون
 لایک عبارت از خویش نبودن ایشان است که بطریقه جاسیت ذوات و صفات که کمال عرفان است
 مستعدت کردند چون نظر بوزنیت و غیر خود کردند و شستن گل آوردیم عبارت از تحمیر طینت و سبب دوست
 بگوشش بگوشش خویش می بودست چنانچه قدیمی حضرت طینت آدم سپیدی از زمین صیاما از ان غیره طایفه
 بدین آگه می گشته چنانکه است پیرون شراب که از خم بدان نموده در ظروف می ریزند و این کتاب است از طینت آدم
 است که شراب محبت و معرفت بیان نموده در ظروف استعدادات خلق بکلیه نشاء ای گوناگون می نگارند
 و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر همین باشد که عبارت گوید که در حالت روحانیت عالم غیب رها کرده گروم
 و چیز مجرب بچشم معانته می آوردم که بر لاک بود و سطره کج و نوریت ذاتی و لطافت اصلی داشتند بدت خود محبوب گشته
 از خود کسی را افضل ندیدند و استعداد خود را ظاهر ننوده طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از
 بیخانه عالم لایوت که عبارت از ذوات است در ظروف استعداداتشان ریزند و ایشان را مظهر جامع گویند
 آنجا که در خواب حضرت حق گفتند تجمل فیما یفید فیها و یفیک الله ما در سخن نبی محمد ک و تقدس ملک و چون
 ایشان فی نفس الامر استعداد این مظهر تیزند و میجویند تا این منی در زمین استعداد خود می گاشتنند و طلب
 بروی شان سد و گشت و رفته است ایشان من گشتا میرتا عنده لقوله تعالی اعلم بالاعمال یعنی اگر چه شما بواسطه
 لطافت و نوریت خود گمان می برید که مظهر جامع و صاحب این سینه نایم که خدا نایم و خالق شما نایم و دانیم که
 در شما این استعداد نسبت قابل این استعداد دیگر کسی است که جهت لطافت و کثافتش بود و جامع این هر دو
 صفت کرد و شما که خریک است نداریه این گمان بخود میارید یعنی شما اگر چه در جهت لطافت و نوریت خود را
 می شمارید اما جهت کثافت همی که تحمل با امانت است نداریه پس می گوید که گل آدم بشیرتند یعنی آدم را
 تفرید شد و طینت او را که عبارت از بدن و سبب صغری او است چنانچه شراب معرفت و ظروف استعدادات
 خلق ریزند و شاه عرفان از نهادنشان انگیزند تا عجایبات اسرار الهی از آن وجود آید استعدادان دیگر از این
 بر او کثافت و طینت او را بر روح معنایی و نفسی قوی که کثافت فیه من روحی از ان انبانی نماید مشرف ساخته
 بجمع مستلزم و بدایع که در عالم است در روشش و در تیزت صفت با من که با من میان لطافت روح و کثافت
 بدو است و در عالم کمال شده و تجمل با امانت که در معرفت است حاصل شده چه غیر او را این صفت جامع بود

شرح و بیان

چنانچه گریه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز ازین سخن خبر نمود یعنی انما رقبول کمال امر
 که شمر عشق است بر اهل آسمان که ملائیکه بودند و اهل زمین که عبارت از دو آب و سایر حیوانات شود و بر
 اهل جبال که کنایه از سباع و وحوش و طیور است بخاسته نمودند و در بر داشت آن امر فرمودند ایشان بود علم عدم
 قابلیت سرباز زدن و قبول نمودن آن توانستند چه اهل آسمان اگر چه بهت بخرد و لطافت داشتند اما
 کثافت و ترکیب ظلمت داشتند و اهل زمین و جبال اگر چه بهت کثافت و ترکیب ظلمت داشتند اما بهت
 بخرد و لطافت که صفت روح و قدسی است نداشتند پس زبرد داشت آن سرباز زدن و قبول آن توانستند
 و عملها از آن طبع آدمی که جامع لطافت و کثافت بوده طبیعت محل آن داشت قبول نمود و بصفت از کان
 ظلوما قبول اموصوف نپسند و یا بی حقیقت خواه قدحی باشد و خواهد قدحی معروف شد خود را بهر است و میان
 آن سیه کمان با هر مدحی از آن وجه که آدمی می تواند که نفس خود غم کند و او را بهیچا بد و ریاضت بجای نماند
 که مستعد او را که خوش گرداند و آدمی متیواند که بسیر و سنوک و طاعت و عبادت بر تیر رسد که از اسوی باشد
 جابل گردد و غیر حق را فراموش کند بلکه بر تیر رسد که غیر حق از نظر بصیرت بصیرت بر غیر و چون قطره بیدریاس
 اصل خود آینه و آیات دیگر درین غزل مبین این معانی است نمرد این مبنای حقیق شرح و بیان ندارد
 که صاحب دراک در آن گفته خوب آرد و فایده

وله من

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت به یا من راه نشین با ده مستانه زوندند
 تیر و نشور آن آگاه و با خبر آن زنده بر راه معنی و پوشیده نماند که ساکنان حرم کنایه از ذرات و هیبت موجود است
 که همکنان را مورد وجود است و راه نشین عبارت از عابدین است که در راه هدایت و تیر آن او را
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که اقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کن فی الدنیا کاتاک خریب او عابدین
 و عدیف کسان صحاب لقبور و کلمه او درین حدیث برای ترقی است نه از حیت مساوت یعنی ساکنان حرم تیر
 و زندگان حقیقه و در کرده است و هر یک عظمت و شکوه است یکی اهل شرف است که عبارت از خواستگان حرم تیر
 است نه عوام در باب ای عارف علام و این گروه را چون صلح نوبت است کرد و در پایتختین بزرگ
 آورده و در اهل حقیقت این گروه را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و کمالی بی تعلقی را بر او نمود که روزه
 راه در راه رفتن نیز هر دو حقی که نشینند تعلق خاطر به آنجا می نگرند پس عابدین را از ادوی جبال تراز خریب است

که اباکنده از قبول این مکتب بر که اولیب است که غریب را الاچار است از عمارت سکنی و غیره که لابد است
 بگوشتش و شش پوشش می دوست عاتق بیست بیست غیر استگی نه در دو اکتی اهل شریعت هر چند که بالآخر و در قبول
 ضروریات مخلص شود و در وقت محفل کمال فتوح کمال عملی شد ازین مکتب آگهی می دهد پس آدای معانی معانی این است
 چنین باشد که مویبت سکنین باشد یعنی چون گل آدمی شسته از وقایع سافشته و پیمان شراکت محبت خواص برده اند
 باری تعالی که سوره خلاص صفت دوست من را کشید مخصوص عنایت و کرم خود ساخته و مرا از من بجات ادا

محبوبیت و محبت پرورانه

عزل آخر

دوستان دختر ز تو نیز مستوری کردی به شرمی محبت کار یک مستوری کردی

دختری ز شراب تو اینجا کنایت از عشق و محبت است که سینه ش مورد است محبت معروف تو اینجا کنایه
 از عقل است که بولفصول را مانع ازین نقل است و ذوی لفظی را مانع شدت و قول و فعلش آنصف برت
 و مستوری اجازت و معنی دانائی نیز آمده دروش گیر و هر که با تیر آمده یا بدوست که حضرت خواجہ این عزل را
 بشکام لبط فرموده اند و از کمال محبت و سرور اظهار این می نموده اند پس آدای معانی چنان است که
 محله ستمه معاشران گردد یعنی ای دوستان عشق و محبت که چند روز از من مستور گشته بود و تجلیات شایسته
 که منقطع شده بود اکنون از مستوری توبه درآمد و شمس از در کچه ظهور بر تو آمد اول جانب عقل که محبت
 مانع عشق است توجیه نمود و این عقده از بیامی سالکان بر کشود و این عقده بر خود بدانی خویش گرفت به شرم
 و اجازت حضرت حق پیش گرفت و عشق چون بقل توجیه کند او را قدرت در برابر می نشود چنانچه سادت سینی در
 شرم است و الا روح گوید و سالکان را بدین گفتار شایسته جوید عیبت چو عشق آمد بپای عقل بر غیر
 نبرد آشی این سپید بگر نیز

وله منہ

آمد از پرده مجلس عشق پاک کینده با نگویند در بیان که چه دوری کردی
 بپای نیست که در عقد نکاحش آرد به از دست چنین کینده که دوری کردی

عرق خوی که بدوی نعتی دیدگان و کشت کشیدگان ظاهراً میشود و از خجالت و میان نیز ظهور میرسد و اینجا کنایه
 از آثار و علامات خیمای فراق شاید که بشکام ملاقات دوستان و در عرض ظهور و بروز می آید چنانچه

و عادت ای که در زمان جوانی عادتان کامل اند که مقامات عشق در شامل اندک پس ادای همانند
 است و در کمال سزاوار است که این است یعنی ای ساقی است و ادای برنده پادشاه و عالیان سر است چون بر
 بیت ها فقط جلوه کنی یا یا پیش از این بیگانه منور مع باشد از باطن خود در شان او اعانتی و عطای خودی که بر شده
 است اکنون کامل خواهد بود و یکسال خود رسیده مقامات عشق در شامل خواهد بود و موجب سبب عادت عارفان و
 تقاضای خودشان خواهد بود و این است از باطن خود پادشاه کرده ظهور آورده

ولمه

بر زمین گذشتان کف پای تو بود. اما لمانجده صاحب نشد ان خواهد بود
 تین سر و دست تو بی گنایه از عارف حضرت شکوشت نشان کف پا کنایت است در آفتاب
 عجب حقیقی و مطلوب تحقیقی است مستی است در چنین رفوان به تا بدانی ادای حجر میان که در هر وجودی که
 آثار ظهور می باشد ای عجب حقیقی و در هر حدی شسته نور تو باشد ای مطلوب تحقیقی آن جو سانه ها دیده گاه صاحب
 نظر ان نگاه و مقبولان در گاه خواهد بود و فیه آیتش بدین شکل گفتگی خواهد گشت

ولمه

بخت حاقط گرازمین گو نه بد و فرمایید. زلف مشوقه بدست و گرازمین خواهد بود
 زلف درین مقام کنا پدید چشم قصدا و قدرت که تدبیر بر آن پیشش به او در دست مشوقه کنا به حقیقی
 از عاقبتی آله شود که پیشش حوادث از آثار و شمار بود پس ادای معانی این بیت بعد این بود و گز
 زکیت زکیت به که طالع سبده حاقط اگر ازین گو نه بد و کند و در مقامی آیتش کشید چشم حوادث روزگار
 و تشکیلاتی در زمان غدا از قلع بدگران داشته باشد و حاقط در فریب دیگر تخم سیادت می داشته باشد

غزل آخر

کوی سبزه یار چشم به مشغله بود که چشمش شله و ساقی و شمع و مشغله بود
 در پیشش عشق که از هر بیت و صحبتش است ایاله و درن و سنی و در چشمش و غلغله بود
 کوی سبزه کنایه از گشته دل خود کرده مشغله کنایه از ذکر حق آورده آخرت جوانی و امیری پیری است
 که جوان و پیر است و در است سبزه سبزه است و شامه پادشاهی کنایه از نفس بند است که بیگانه بود و اگر از
 نظر گاه است شمع و مشغله کنایه است از تابش انوار کوی و زول فیض تا استای شامه شوره پیران و پیران

و سایر زندگان که از غایت مستی فریاد کنند و معلوم نشود که چه می گویند و در خواب کتابت از ذکر ذکران
 یکسال شوق و غلغله ایشان در غایت ذوق است معنی بیت چنین می خواند تا بدانی ادای سخن بیان +
 که در گوشه بودیم هنگام سخن مستغله بودیم بدگر حق بچه ذوق می شود که نقش بشود درون خویش حسرت می زند
 مشاهدت تجلیات انوار آبی و نزول فیوض تاستابی بانگ سروری زود

وله منہ

دل از کوشش ساقی شکر بود و سلمه از ناسعدی کیم اندر که گل بود +
 که شمه کتابت است از تجلیات مشاهدت ساقی عیارت از مبعود کائنات است ادای سخن ماضی آنچنان که
 که گوید آفرینت حضرت کنج به معنی دل سن از کوشش مشاهدت تجلیات در شکر گذری حضرت باری بود
 از ناسعدی مطلع اندکی گله می شود که ناسعدی مطلع خاطرش را می یافت و آفرین مرقوری پر اس
 سخا طرش را می یافت

عزل است

بکند و جامم در هر که اتفاق افتاده بود + از لب ساقی شرابم در آق افتاده بود
 لب ساقی کتابت است از صفت کلمه او باقی لغات رهبران چو پس ادای معانی چنین بود تا موجب بگیر شود
 که هنگام سخن یک دو ساعت مشاهدت تجلیات موافق اراده بعد اتفاق افتاده بود و از لب ساقی که صفت
 تکلم اوست شرابی ذوق بخش در مذاق افتاده بود

وله منہ

از سر مستی و گریهات بد عهد شباب از حقی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود +
 رحمت مبینی پاکت بود طلاق یعنی بائی مترو و معنی بیت چنین بود که گله است از ابراقین چو در معنی از روسته
 شوریدگی بار و گیری خواستم که عهد شباب رحمت نایم دور شترتازی جوانان زور ایم لبیک از این مقام
 افتاده بود و مشاهدت تجلیات فرو گذاشت معنی نمود +

عزل است

از فعل تو که با هم نشسته می زنتار + صد ملک سینه با هم و زبر کبیر کشید +
 زنتار یعنی امان است یا قی لغاتش همان است و معنی بیت چنین باشد تا سبب سدر از کلام

لعل لب تو ای محبوب حقیقی و ای مطلوب تحقیقی عبارت است از بطون کلام مشکین فاصم اگر نگشتری امام
 و اسم علم عظیم شان دریا بم که حافظ وقت من باشد از اختیار و حرز جان و تن باشد از تباہی روزگار
 صد ملک سلیمان و زرنگین من باشد و بعد و چه موجب تمکین من شود یعنی در مقام بار است شکیلا الا و است
 القدر فی شوم و در حکم من که اولی قلہ لکل در روم

غزل است

صوفی ماکه زور و صحرای مست شد ای | شامگاهش نگران باش که سرخوش شد ای

تسمه اتیدای روز که صوفی رست آوان در و سوز و ایجا کتابه از اتیدای دخول در طریقه کنند که او را و خواجه
 که سجد وانی در ان وقت بکار بر بند شامگاه اتیدای شب و آوان دیانت حضرت رب و ایجا کتابه
 اتیدای دخول در عشق است که تا لک در از و یاد عشق است معنی بجای بر پدید بود باز و چون تحقیقت در
 بزبان مرغان حقیقه چنان سدا ایم که صوفی ما از او را و صحرای مست شد ای و بند و ق خواندش از دست نشسته
 چون عشق از و عشق خواند و وقتا حقیقه هم و از نوریا و فشانند درین بیگانه گاهش کن که سرخوش شد
 و غم و غصه صوفیاش از صفی خاطر بری تر شد یعنی صوفی ماکه قبل ازین با و را خواندن مشغول بود اکنون که
 عشق در و دلش کشود نگاهش کن که سرخوش شد و غم و غصه خود از صفی خاطر خود بر تیر شد

غزل است

اے عروس بنر آرزو بخت شکایت نما | جمله حسن بیار ای که دانا و آند

عروس بنر کتابه آرسا لک است که عروس و در جمله سالک است و جمله حسن کتابه از وجود است
 بگوشش بوش نبوش ای دوست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که ای سالک آرزو بخت
 شکایت مکن هر گلی بهت معروف طلب او کن و خویش اتو و غیر میا لا و همواره قالب خویش تصفیه و
 تحلیه بیا که او خود طالب تست و درش در صیدق دست و ترا از تو نزدیکتر است و همیشه دست سکه
 گو به نقطه دست نزدیک تر از من است بیست مشکل که من از وی دورم به چه کنم
 با که توان گفت که او به در کنار من و من مجرم

غزل است

نگرم چشم سیاه تو یار نمودگار | ورنه مستوری دستی همه کس تو آند

چشم معرفت و اینجا کتایه از نوزد است است که ظهور او بعد از انوار صفات است چنانچه صاحب امر او اهل
 گوید و درین معنی از مجاز حقیقت جوید طبیعت است چشم اینجا یعنی نوزد است به گویم ان بنید وجود ممکن است
 و سینه او را صفتی است ما و در کاشفہ مستوری عشوقی استی عاشقی بگوشش هوشش اگر در عاشقی تمام
 و سنی بیت پنجم باشد که عاشقان را ما به تکلیف باشد یعنی مر افروزات تو کار آموز شود و کلمات تو تو هم
 اے ماسوی سوز شود و اگر به مشوقی و عاشقی کار کسی نسبت و در هر دو پریدن کار نوری است و درین بیت
 تلخیص از قول اهل عرفان سزود که گفته اند

غزل آخر

دانی که چنگ و عود چه تقریری کنند	پنهان خورید پاوه که تکفیر می کنند
تامکوس و عشق و رونق عشاق میزند	عیب و جوان سز نش پیر می کنند
گویند ز عشق مگوئید نشنوند	نکلی حکایتی است که تقریر می کنند

چنگ و عود و رونق عشق است سزایا و اینجا کتایه است از علماء و اهل صفات تامکوس و از وار بود و جبرئیل را
 نیز ازین بیت تامکوس که بر نام سزود که دست را زور الی در کسب از نامهای بگذرانی مذهب لغات و
 فی تهمذیب اللغه اسی لا الشاوه و تامکوس یعنی عزت نیز آمده و این معنی نسبت است درین مقام بگوشش
 نبوش آبی علام رونق تری و تازگی و ابدوی بگوشش هوشش در آرا اگر آراگان اولی و سنی بیت پنجم
 که اهل صفات را موجب تکلیف باشد یعنی هر شد ان کامل و ملای عامل می خوانند که عشق را اینمان و زبید
 تا از شاعر بیرون افتاده از هر شکلی تکرید که اهل علم هر چه در علم عشاق را تکفیر می کنند و عزت عشق و ابرو
 عشاق بر بندوی گویند که عشق محزون و عاشق مجنون و در عشق و زری عیب جوان و سز نش پیر می کنند و
 در منع هر دو تدبیری کنند و می گویند که روز است و اشارت عشق ماکس مگوئید و از کسی نیز شنوید حکایتی است
 مشکل که تقریری کنند و در منع عشق تدبیری کنند و شکاش از ان گفته که لطیفه که در دل است نهفته چون از
 درون سر بر کشد طالب را بخود کشد مرشدان بازن که بر جاوه هر بیت اندر همه در منع این در است اند
 ازینجا شکلی پیش آمد که درونش سبب ریش آمد درین معنی شایع گوید و ازین غریب کاتب درون عشق و
 جوید سبب احکام مذکور شد بسوی به عشق کشد بسوی دیگر به دراز شد پیش اشارت به اجزای ضمیر کرده

اتر به حیرت زده ام درین شاکش	و رمانده درین کلاب چون خسر *
------------------------------	------------------------------

در لغات این بیت مخفی نیست تا دوستی را در اولی نیست و معنی بیت چنین باشد تا بیان سخن بدین باشد
 که حیاتیان همه قوای فطرت خود را بر عیش زده تن به تنی گزیدند و از عمل یارمانت محروم گردیدند ولی
 عیبها مایه که از کمال جهالت و نادانی استم بر خود گذاشت و آن یارمانت بر داشت و قوه فطرت
 خود را بر غم و دور برداشت آن هیچ و همه ترند که قال بعد تعالی انما عرفنا الامانه علی السموات والارض انما

فایین ان کملها و تحقیق منها و کملها الانسان ان کان ظلوما جهولا

غزل آخر

شب تیره چون سحر آرام بر روی چرخش ، مگر آنکه شمع روشن بر هم چرخ دارد +

شب تیره و کتا چه هست از نیاوشاه اولی ز چرخ چرخ کتا به از حوادث دنیا است شمع روشن کتا به از راه
 شد و به است تا چرخ عبودت از شاهده تجلیات است که موجب حیات سالکان است و معنی بیت چنین
 باشد تا در غم آفرین باشد که دنیا و حوادث او را چگونه تا آخر سالم که نمی توانم مگر آنکه مرشد بروی من بود
 مشاهدت یکشاید تا بدوق آن تقریبات خوشان شود ان قطع راه سیر آید

غزل آخر

پیل سال در دو غم کشیدیم و عاقبت آید بیران بدست شد آب دو ساله بود +

غمه آب دو ساله کتا به است از قرآن مجید و فرقان حمید یا اعتبار نزوله درین و شموله درین و معنی بیت چنین
 باشد تا در زمان قلب خردین باشد که پیل سال سیر سلوک نمودم و از غمهای شوق و محبت در کشاکش
 بودم آخر الامارام جهان بسکین دل تا تو ان در دست آن فایتم لا جرم بدو شتافتیم و هر ذوقی که حستم
 ازینجا بدو پیوستم

غزل آخر

در هر هوا که چون برق آید طلب باشد اگر خرمی بیوز و چند ان محب باشد +

نور یعنی عشق و محبت است که در هر حال مودت است برق سعادت تو اینجا کتا به است از چستی و چابکی
 و بی هراسی و بی باکی طلب مودت است و جری این سالک و بین را و بی او پرسه و معنی بیت
 چنین باشد تا مودت بدین باشد که در راه عشق چه ضعیفی و چه بیچارگی بر روی یکساله کتا به است
 عاشق را در عشق چون برق طلب نیست اگر خرمی بیوز و چند ان محب است

وله منہ

در کارخانه عشق از کفر تا گزیر است | آتش که بسوزد گر بولهب نباشد به

الکفر مندر الايمان قهني ناگرویدن و نیز یعنی فراپوشیدن و درین مقام اخیر مراد است که این صلیب را مقوی
سداد است بولهب مردی مشهور است که مخالفت آن کرد و بود نسبت عیش بان سرور جان برور بود و سوره
تبت به اورشان او نازل است و از نزول این سوره شایق نازل است و اینجا کنایه از عاشقی است که کار
بسوزد و گذار افتاده باشد و خوشبختی پیدا داده باشد کتاب عروق شایع و یونان و نیز گویند که این صلیب را

اشعار شارح

در صد کس طریقه از کفر تا گزیر است
اول بود ای نفسی کور خدا تر است
ز اینجا چو برگدستی کعبه محمد آید
بیشکله های بگوش مفتون کنند از آن
چون از همه گذشته ای این جمله کفر با را
جابل ترک نباشد از تو کسل بدانی
غالب بک میان نیز غالب بدانی

چون از یکی برستی و دیگر ببارد گیت
ز اینجا چو برگدستی کفری دیگر ز پیر است
گر سانی از آن بیم بگذر که می نشاید
گر طالب فدائی بر هیچ یک نیاشد
ایمان نمایندت این در سلوک شیدا
عین بقضاة همه این شرح گفت این ا
زین چاکر کفر بگذر بنگر که خود خدا لے
گر نبدان نباشد لا تنظر و کجا علم

مجموع کفرین ره بر چاکرم نباشد
از کفر چه چو تن مشکل که تا گزیر است
ز این پیش صفات نیز کفر است نذرین
کین جمله کفر است به گزیدان است
در چو بمانی خود مظلوم خوایند
هشدار ز زمانی بگذر رسم دین ا
من صاحب جنون تر است نید پیغم

و معنی بیت چنین بود که گلدسته اهل یقین گردد یعنی در کارخانه عشق عاشق را از پوشیدن عشق و پیمان و استقامت
اسرار او چاره نیست که عاشقی بکسیر آوارگی است هر که چنین نکنند آوار نیست که قشای اسرار از ادب
دوست و بی ادب همیشه رنجور است و از پوشیدن اسرار عشق و کتمان آن آشی در درون عاشق می افزون
و رفت به پیش امی سوزد چنانچه شاعری گوید و بمانرانی بضمیر چو بدید مرا سوز نیست در سینه اگر گویم
زبان سوزد و در رسم در رسم که نوز استخوان سوزد و به از عاشق نباشد آن آتش کجا نوز کند و کرا سوزت
تار و نور کند پس بدانی استحال آن آتش مهبی باید بود و بسوزد و گذار تحمل باید نمود

غزل آخر

نخستین شعر از شرح وصل پروانه که این معالطه تا به می رسم نخواهد ماند به